رسالة علوم الالهيه ومعارف لدنيه

تأليف

احمد بن عبد الاحد الفاروقي

رحمة الله عليه

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C.
Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü
1923

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud
Yeni Kayıt: 3006
Eski Kayıt:

احمد بن عبد الاحد الفاروقي النقشبندي

علوم الهاميه ومعارف لدنيه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی، سیما علی نبیه المجتبی، ورسوله
المصطفی، محمد المبعوث الی کافة الوری، وعلی آله واصحابه البررة التقی
والصلوة والتحیة علیه وعلیهم فی الآخرة والاولی هذه علوم الهامیة ومعارف
لدنیة سودها الفقیر الی رحمة الله الغنی الولی احمد بن عبد الاحد الفاروقی النقشبندی
رحمه ورضی عنه الاله واوصله سبحانه الی غایة ما یتمناه **معرفت** لفظ مبارک الله
مرکب از الف ولام است که از جملهٔ آلات تعریف است و از لفظ ها که او نیز از جملهٔ
معارف است واین مجموع علم ذات واجب الوجود است عز سلطانه درین اسم
مبارک سه نوع از اسباب تعریف جمع گشته پس گویا در اجتماع این اسباب
تعریف با وجود کفایت هر یک سبب از آن در تعریف اسما اشارت است بآنکه
مسمی این اسم اعظم جل سلطانه لکمال عظمته وعلو درجته ورفعة منزلته بهیچ وجه
معرف نشود وبهیچ طریق معلوم نگردد چه اگر تعریف باو راهی یافتی یک آلت
تعریف در وی کافی بودی زیرا که کثرت اسباب در وجود مسبب مدخلی نیست
وانما هو یوجد بواحد من الاسباب فاذا لم یوجد بواحد منها علم انه لا سببیة بینهما فاذا
انتفی سببیة اسباب التعریف فی حقه تعالی انتفی المعروفیة والمعلومیة فی شانه
سبحانه ایضا فلا یصل الی جناب قدسه علم عالم ولا یفید فی تعریفه تعریف معرف
فهو تعالی اجل من ان یدرک واعظم من ان یعرف واکبر من ان یعلم از این بیان
مفهوم گشت که این اسم مبارک جل شانه از اسماء دیگر جدا است و از اشتراک

در

در احکام بسیار از اسما تنها است پس لاجرم باین جدائی وتنهائی بجناب قدس خود اولی
تر است تعالی وتقدس گفته نشود که هر گاه این اسم مبارک را دلالت بر مسمی
نباشد پس فائده وضع چه بود زیرا که گوئیم فائدهٔ وضع امتیاز مسمی او است از جمیع
ماسوای او نه آنکه مسمی معلوم گردد پس فرق دیگر در میان این اسم مبارک واسماء
دیگر آنست که آن اسما دلالت بر مسمیات خود میکنند وآن مسمیات معلوم میگردند
والعلم بامتیاز او از ماعدای او میسر میباشد ودرین اسم مقدس مسمی مفقود است
وامتیاز از جمیع ماعدای او موجود آمد دخول الف ولام تعریف اسم نکره میباشد که
باین آلت تعریف معرف میگردد ودرین اسم مقدس الف ولام بر معرفت
در آمده که آن ها ضمیر غائب است کما ذکره بعض المحققین من ان اسم
الله تعالی سبحانه هو الهاء الدال علی غیب الهویة والالف واللام للتعریف
گویا در اتیان این آلة تعریف اشارتست بآنکه تعریف ضمیر در تعیین
مشار الیه کافی نیست آلت تعریف دیگر در کار است که آن الف ولام است
وتشدید لام از برای مبالغه در تعریف است وچون این آلت با آن مبالغه
نیز کفایت نکرد وتعین معرف حاصل نگشت لاجرم این مجموع را بتعریف
علمی بردند شاید که آنجا تعینی پیدا کند آنجا تعینی که موجب معلومیت
او باشد حاصل نشد غایة ما فی الباب امتیازی از ماعدا بدست آمد
فسبحان من لم یجعل الیه للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته **معرفت**
ترکیب این علم مقدس از دو نوع آلت تعریف اشارت است بآنکه
علمیت تنها در تعیین مسمی کفایت نمیکند لکمال عظمته وعلوه عن درک
الافهام اسباب متعدده از برای تعریف مذکور در کار است ومع ذلک
لا یعلم اصلا ولا یعرف قطعا **معرفت** هر چند تعدد آلات تعریف را

معرفت صح

آنجا نیز

در وجود معرّف مدخلیتی نیست کما مرّ و یک آلت تعریف کافی است اما در اینان
کثرت آلات تعریف ایمائی است بابهام مسمّی او و بعد او سبحانه از ادراک
معرفت حق سبحانه و تعالی شئون ذاتیهٔ خود را که عین ذات اویند در خارج
در مرتبهٔ واحدیت جدا جدا دانسته و چون علم مقتضی تمیز است آن شئونات
در خانهٔ علم تمیز پیدا کرده و هر شأنی مقتضی تمیز خاص و تشخص علیحده گشت
و این شئونات متمایزه در علم ممکنات نام یافتند چه ممکن آنست که وجود
و عدم در وی متساوی باشند و در ایشان همچنین است زیرا که اینها برازخ اند
بین الوجود والعدم نسبت بذوات خویش رو بوجود دارند چه شئون در خارج
عین ذات اند و نسبت بتمیز و تشخص رو بعدم دارند چه تمیز وجود بعدم است
و بضدها تتبین الاشیاء و این صور علمیه اصلا در خارج وجود ندارند
و از خانهٔ علم نه برآمده اند بلکه حق سبحانه و تعالی با آثار و احکام ایشان در خارج
ظاهر است پس این صورت در علم باشند و احکام و آثار ایشان در خارج لیکن
این آثار و احکام در خارج عین ذات اند زیرا که در خارج جز احدیت مجرده نیست
مطلق الظهور عیناً و مطلق الظهور حکماً للاشیاء و آنکه مینماید که این صور نیز در
خارج اند توهمی است محض و تصوری است واهی کما یشهد به ذوق ارباب الکشف
والعرفان و منشأ این توهم آنست که حق سبحانه و تعالی بقدرت کاملهٔ خود این صور
علمیه را بظاهر وجود نسبت مجهول الکیفیه بخشید و خلق عبارت از ایجاد آن نسبت
سبب نمایندگی در خارج شده چنانکه شخصی را نسبت بآیینه که محاذی اوست پیدا
میگردد که سبب نمایندگی آن صور در آیینه میگردد و آیینه همچنان بر بیرنگی و صفای
خود است فهو سبحانه الآن کما کان فی الازل و لا شیء معه اصلا معرفت شئون
در علم غیر از تمایز از یکدیگر رنگ دیگر قبول نکرده اند و آنچه در خارج سوای تمایز این شئون ظاهر است

از

از احکام و لوازم خارجیهٔ ایشان است و لهذا سالک چون بعین ثابتهٔ خود
میرسد و آن عین ثابته برو منکشف میشود از اشکال خارجیه هیچ چیز در وی باقی
و غیر از شیء متمیز چیزی دیگر بروی ظاهر نمی شود و اگر ورای تمیز رنگی دیگر مبدأ است
ظاهر میشد و انبساطی که مینماید بواسطهٔ اشتمال اوست بر شئونات متعدده و گویا
بواسطهٔ آنست که شکل طبیعی بسیط کرویست و آنکه مشایخ قدس الله تعالی
ارواحهم گفته اند که منتهای سیر سالک همان اسم است که مبدأ تعین اوست
معنی آن این است که منتهای سیر او عین ثابتهٔ اوست و مراد از تعین تمیز خارجی است
و مبدأ این تعین و تمیز همان عین ثابتهٔ اوست نه بآن معنی است که مراد از تعین
تعین علمی باشد و از مبدأ شأن الهی مراد باشد زیرا که شأن در خارج عین ذات
است و از ذات متمیز نیست تا مبدأ چیزی تواند بود و سیر او منتهی شود و بعد از
وصول بعین ثابته سیر او در همان عین ثابتهٔ اوست زیرا که آن مشتمل گشت بر شئونات
لا الی نهایة و این سیر را سیر فی الله نیز میگویند زیرا که تعین علمی او تعینی است که از مرتبهٔ
جمع است و صفاتیکه او مشتمل بر آنست صفات الهیست پس گویا السیر فی الحقیقة سیر فی الله باشد
چه الله عبارت از ذات مع صفات است نه ذات احدیت و چون آن شئونات الهی در خانهٔ علم
رنگ تعین و تمیز پیدا کرده اند و بآن نسبت برازخ بین الوجود والعدم گشته اند سیر در این شئون
اگر سیر در عالم گویند هم راست می آید از این جهة است که گفته اند که بعد از وصول بنقطهٔ اخیر
باز رجوع بنقطهٔ اولی میشود و آن سیر را سیر فی الاشیاء بالله میگویند و آنکه گفته اند که
سیر فی الله سیر معشوق در عاشق است بآن معنی که چون عاشق آنچه داشت از اوصاف
و افعال همه را بمعشوق داد و خود را خالی ساخته پس هر فعلی که بعد از این واقع شود باو منسوب
نباشد بلکه بمعشوق منسوب است پس سیر نیز باو منسوب باشد عاشق غیر از مکانی که عبارت
از خلاست چیزی دیگر نیست لاجرم سیر معشوق در عاشق باشد معرفت تشبیهی که

سیر فی الله

سیر در عالم

سیر فی الاشیاء بالله

سیر معشوق در عاشق

معنی جمع میان تشبیه و تنزیه

بعد از تنزیه ظاهر میشود عبارت از انکشاف عین ثابته اوست و آنچه جمع میشود از تشبیه
با تنزیه همین تشبیه است که از مرتبه جمع است و تشبیهیکه پیش از ظهور تنزیه است
از مرتبه فرق است در وقت ظهور تنزیه محو و متلاشی میگردد و تاب جمع شدن با او ندارند
و معنی جمع میان تشبیه و تنزیه آنستکه متعلق ادراک بسیط که همان تنزیه است
بعد از تنزل در پرده صفات الهیه که عین ثابته مشتمل بر آنست گشته در علم آید و متعلق
ادراک مرکب میگردد و پس مقام تکمیل همین جمع بین التنزیه و التشبیه باشد زیراکه
صاحب تنزیه فقط قادر نیست بر احضار ذات در مدرکه چه علم ذات که نمیباشد مگر در پرده
صفات الهیه که عین ثابته مشتمل بر آنست ندارد و عین ثابته بر و منکشف نشده است
پس کسیکه علم بمطلوب ندارد غیر را چگونه بآن اعلام نماید و مطلوب حقیقی را در پرده
صفات کونیه نمیتوان دانست که طاقت مرائیت آن ندارد لا یحمل عطایا الملک
الا مطایاه فنای فی الله کسی را میسر شود که هر ذره وجود خود را مرآت تمام اشیا یابد
و اشیا را در ان مطالعه نماید و هر ذره او برنگ همه برآید زیراکه هر شان در مرتبه
ذات الهیه که در فنای فی الله معتبر است مشتمل هست بر جمیع شیونات زیراکه از ذات
متمیز و جدا نیست پس چنانکه ذات مشتمل بر جمیع شانهاست شان او نیز مشتمل بر جمیع است
پس سالک هر ذره جامعه خود را در هر شان جامع فانی میسازد و بجای هر ذره
شانی از شیونات الهی مییابد اگرچه بتفصیل آن مطلع نشود پس تا زمانیکه هر ذره او
صفت جامعیت پیدا نکند قابلیت این فنا او را حاصل نشود و بعضی باشند که
بواسطه ضعف قوت مدرکه جامعیت خود را نتوانند دریافت اگرچه در واقع این
کمال دارند و بقای فی الله مشرف شوند و لازم نیست که هر که این جامعیت
پیدا کند البته فانی فی الله شود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم معرفت چون ذات او تعالی و تقدس با مور متکثره متمایزه

مقام تکمیل

فنای فی الله و تفسیر آن

فعل و صفت حق سبحانه و تعالی
چون ذات او تعالی یگانه است
و [illegible] پس کثرت ندارد
غایة ما فی الباب صح

تعلق

تفسیر امر

تفسیر صفت کلام

زمان

تعلق پیدا کرده فعل و صفت او نیز تعلق پیدا کردند چه اینها در خارج عین ذاتند پس
همچنان که بواسطه تعلق باشیاء متعدده ذوات متعدده مینماید فعل و صفات
او نیز بواسطه همین تعلق متعدد و متکثر مینماید مثل فعل حق سبحانه و تعالی از ازل
تا ابد یک فعل است و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر لیکن چون متعلق این
فعل اشیای متعدده است آن فعل نیز متعدد مینماید و چنانکه ذات جامع جمیع
اضداد است فعل و صفت او نیز جامع اضدادند کما مر پس همان یک فعل
در جای بصورت احیا ظهور میکند و در جای برنگ اماتت برمی‌آید و در محلی همان
فعل را انعام و اکرام میگویند و در محل دیگر ایلام و انتقام مینامند و همچنین کلام که
صفت اوست سبحانه یگانه است و از ازل تا ابد همان یک سخن متکلم چه
خرس و سکوت بر آنحضرت جل ذکره جایز نیست و همان یک کلام بواسطه تعلق
بحال مختلفه کلمات متعدده و صیغ متباینه گاهی آن را امر میگویند و گاهی نهی و گاهی
اسم میخوانند و گاهی حرف و علی هذا القیاس و همچنین است آنچه علما گفته اند که لا یجری
علیه زمان زیراکه از ازل تا ابد نزد او سبحانه آن حاضر است و نسبت با و سبحانه ماضی
و مستقبل نیست لیکن چون در آن یک آن امور متعدده بظهور می‌آیند و اشیای
متباینه بر لوح هستی مینمایند آن یک آن بواسطه این تعلق آنات متکثره و ازمنه
متعدده مینماید همچنین وجود حق سبحانه که عین ذات او سبحانه بسیط حقیقی است
در رنگ نقطه اصلا قابل تجزی و انقسام نیست اما بواسطه تعلق باشیای
کثیره منبسط و مسطح مینماید گفته نشود که هرگاه صور علمیه بواسطه تحقق نسبت
ذات بآنها چنان مینماید که در مرآت ذات کاین و ثابت اند و همچنین این صور
علمیه مرایای اسما و صفاتند و اسما و صفاتیکه در مرآت هر کدام اینها ظاهر شود
وجه خاص آن شیء است پس لازم می‌آید که در ذات فرض کرده شود بشیء غیر شیء

ولا معنی للانقسام والتجزی الا بذلک کو تمکه جواب این اشکال منحصر بر چند مقدمه
هست اول آنکه نقطه موجود است وبهیچ وجه قابل انقسام وتجزی نیست
چنانکه محققان حکما وغیر ایشان گفته اند دوم آنکه ببرهان هندسی ثابت شده است که
مرکز دائره نقطه ایست که بهیچوجه انقسام قبول نکند سیوم آنکه نیز به برهان
هندسی ثابت شده هست که ممکن است اخراج خطوط از مرکز دائره که منتهی شوند
بمحیط دائره بلکه بنقطهای آن محیط چه همچنانکه مبدا خط نقطه است منتهای آن نیز
نقطه است پس چون هر سه مقدمه معلوم شد بدانکه چون نقطه باوجود امکان
خروج خطوط کثیره ازان وبودن آن مبدا کثیره حقیقیه هیچ نقصی بوحدت وبساطت
او راه نمی یابد وهمان طور بعدم انقسام خود میماند پس اگر وجود حق سبحانه مبدا
کثرت وهمی باشد واشیاء متکثره در مرآت ذات او کائن وثابت متوهم شوند
در بساطت او هیچ نقصان لازم نمی آید وبطریق اولی بر صرافت وحدت برقرار
باشد سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان قال
الشیخ رضی الله تعالی عنه فی الفتوحات المکیة کل خط یخرج من النقطة الی المحیط مساو
لصاحبه ومنتهی الی النقطة المحیط والنقطة فی ذاتها ما تزید مع کثرة الخطوط الخارجة
منها الی المحیط فقد صدرت الکثرة عن الواحد المعین ولم یتکثر هو فی ذاته فبطل
قول من قال لا یصدر عن الواحد الا الواحد **معرفت** وجود موهوب حقانی عبارت
از انکشاف عین ثابته اوست یعنی بمحض موهبت حق سبحانه بعد از فنای تعینات
کونیه بر او ظاهر شده است که تعین او همان تعین بسیط است که از مرتبه جمع
است **معرفت** تجلی ذات عبارت از ظهور ذات است وظهور بی تعین وتمیز محال
پس تجلی وظهور ذات نباشد مگر بتعین وآن تعین اوست که اوسع واعظم تعینات
است که مسمی گشته بوحدت واسمیکه مبدا تعین آنحضرت وعالمیان است

وجود موهوب حقانی

صح

تفسیر تجلی ذات

علیه

علیه الصلوة اینها ومن التحیات انما با همان وحدت هست وچون در انتهای
سیر سالک عبارت از وصول اوست باسمیکه مبدء تعین اوست پس تجلی
ذات خاصه محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وبارک باشد وآن تعینیکه
مشتمل است بر جمیع صفات واسما ونسب واعتبارات علی سبیل الاجمال
بی تمایز در مرتبه واحدیت تفصیل وتمیز پیدا کرد واورا اقسام پیدا گشت که مبادی
تعینات سایر مخلوقات اند واسمائیکه مبادی تعینات سایر مخلوقات اند عبارت
از آن صفات واسماست که مندرج بوده اند تحت آن تعین ودر مرتبه واحدیت
تفصیل یافته اند پس منتهای سیر سالکان دیگر تا همان اسما وصفات باشد
پس دیگر از تجلی صفاتی واسمائی باشد وبهمین معنی است که تجلی ذاتی در پرده اسمیکه
مبدء تعین صاحب تجلی هست می باشد پس حقیقت محمدی کل باشد وحقایق
سایر موجودات اجزای او وجماعتیکه بسعادت متابعت مصطفوی صلی الله تعالی
علیه واله وسلم مستسعد گشته اند وبکمال اتباع رسیده ایشانرا بمناسبت
ومتابعت از تجلی ذاتی نصیب باشد زیرا که بر ایشان منکشف شده است که
حقیقت ایشان عین تمام حقائق موجودات است پس ایشان از ضیق تمایز
وتفصیل اقسام خلاص شده اند کانه مشهود ایشان همان مقسم است
بی پرده اقسام ومبادی تعینات ایشان نیز همان مقسم هست نه اقسام
مثلا اسمیکه قسم کلمه است در پرده دلالت فی نفسه وعدم اقترانه بازمانکه
مبدء تعین وتمیز اوست از سایر اقسام کلمه اما چون اسم خود را عین فعل
وحرف یافت از ضیق تمایز وتفصیل اقسام اورا نجات حاصل شد ومبدء
تعین خود همان کلمه را یافت نه قسم اورا **معرفت** صور علمیه اشیا
عبارت از تمایز ایشان هست در حضرت علم وآنچه محققین صور فیه گفته اند

گفته اند که صور اشیا در علم اند و پس احکام و آثار ایشان در خارج چند معنی
این سخن این است که تمایز در علم هست و در خارج حضرت حق است سبحانه
بر وحدت ذاتیه خود که باحکام و آثار انها ظاهر شده است نه باین معنی است که
صور علمیه عبارت از همین صور و اشکال هست که در خارج ظاهر اند چه این صور
نیز از مقتضیات الصور علمیه هست نه عین آنها مثلا هر تمیز علمی مقتضی
شکل خاص شد از استوا و انحنا و استقامت و اتحدا و اینها از آثار الصور
علمیه اند چنانکه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خفت و ثقل و لطافت و کثافت
از احکام و آثار ایشان است و چون هر شان متمیز فی العلم مشتمل است
بر شیونات بی نهایت لاجرم در صور علمیه بحسب هر شانی تمیزات بی نهایت
پیدا شد و هر تمیز مقتضی حکمی و اثری علیحده گشت و در خارج بواسطه نسبت
مجهول الکیفیت که آن از ذات پیدا شد چنان نمود که این تمایز در خارج است
پس در نمود قوت باصره از قوه سامعه در خارج ممتاز شد و همچنین ذائقه از
شامه الی غیر ذلک پس آن تعین و تمیز که در مرتبه علم است و آنرا حقیقت
ممکن و عین ثابته او میگویند از مرتبه جمع هست و این احکام و آثار انها که
در خارج اند از اشکال و غیرها از مرتبه فرق چه بواسطه آن تمیز محدث
شده اند و منشا ظهور اینها همان فرق است آنچه در مرتبه جمع هست از حقایق
الهی هست و آنچه از مرتبه فرق است از حقایق کونی هر چند هر دو مرتبه مندرج
در ذات اند اما اندراج مرتبه ثانی بواسطه مرتبه اول است نه بالذات پس
اول در رنگ قسم نثر است و ثانی بمنزله قسم شعر است و چون سالک
جمیع مراتب فرق را طی کرده بمرتبه جمع برسد یعنی بمرتبه عین ثابته خود پس تجلی
ذاتی نسبت بوی همان انکشاف عین ثابته او باشد والله سبحانه تعالی اعلم

معرفت

معرفت علم الیقین در ذات حق سبحانه عبارت از شهود آیاتیست که دلالت
میکنند بر ذات او جل شانه چه شهود و حضور در ذات جز بنفس متجلی نمی باشد و آنچه
در بیرون خود مشهود گشت همه آثار و دلایل است که یقینا دلالت میکنند بر ذات
جل و علا پس تجلیاتیکه در صور و انوار میباشند غیر صورت متجلی له داخل علم الیقین اند
هر صورتیکه باشد و هر نوریکه ظاهر شود نور بارنگ و نور بیرنگ درین امر مساوی
است حضرت مخدومی مولوی عبدالرحمن الجامی قدس الله سره در شرح لمعات
میفرمایند در بیان این بیت بیت ای دوست ترا بهر مکان میجستم هردم
خبرت ازین و آن میجستم که این بیت اشارت بمشاهده آفاقی است که مفید علم
الیقین هست و این شهود آفاقی چون از مقصود خبر میدهد و حضور آن نمیبخشد
الا باثار و علامت چنانکه دود و حرارت مفید حضور آتش نیستند الا بالاستدلال
و الآثار و العلامات لاجرم از دایره علم بیرون آید و مفید عین الیقین نمیشود و حضرت
قطب الاقطاب ناصرالدین خواجه عبیدالله قدس الله تعالی سره الاقدس
میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد
در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود از خارج دایره
خود طلبیدنست و سیر مستدیر بر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن عین
الیقین عبارت از شهود عبد است مر حق سبحانه را بعد از ارتفاع حجاب تعین وی
و این شهود نزد این طایفه علیه قدس الله تعالی اسرارهم معبر هست بادراک
بسیط و این ادراک عامه را حاصل است لیکن فرق آنست که خواص را وجود غیر
حق سبحانه مزاحم آگاهی ایشان نیست و در دیده شهود شان جز حق سبحانه
مشهود نه و عوام را بخلاف اینست و این ادراک منافی علم است و آنجا همه حیرت
است چنانکه علم منافی این شهود هست عین حجاب آن علم هست کما ذکر الشیخ

معرفت عین الیقین

الاکبر رضی الله تعالی عنه فی کتاب الحجب علم الیقین حجاب عین الیقین و عین الیقین
حجاب علم الیقین و در جای دیگر میفرماید و علامة من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سره
فلا یجد علما به فکذلک الکامل فی المعرفة التی لا معرفة ورائها و حق الیقین عبارت
از شهود اوست جل شانه باو تعالی و یافتن او را سبحانه عین خود و این در بقا بالله
صورت بندد که بعد از تحقق بفنا حقیقی حق سبحانه او را از خود بوجود موهوب حقانی
مشرف گرداند و از سکر حال و بیخودی بصحو و افاقت بخشد آنجا علم و عین حجاب
یکدیگر نباشند در عین شهود عالم است و در عین علم شاهد و این قعیکه آنرا
عین حق میدانند درین مرتبه نه تعین کونی است چه اثری از آن نمانده است بلکه
حقانیست و آن آنست که نزد اکابر معبر بوجود موهوب حقانیست تمام و آنچه
ارباب تجلیات صوری تعینات و صور خود را حق میدانند آن تعینات کونی است
که فنا بآن راه نیافته و این فرق چون بر بعضی متوسطان راه مختفی شده است
خیال کرده اند که در حق الیقین نیز همین تعینات کونی را حق میدانند و این جهل
منجر بطعن اکابر قدس الله تعالی اسرارهم گشته است و گمان بوده اند که این
حق الیقین ما را که در قدم اولست تجلی صوریست و تعبیر ازان بکشف ملکوت
میکنند حاصل میشود **معرفت** معرفت خداوندی عز و جل واجب است
باتفاق صوفیه و اکثر متکلمین شکر الله سعیهم لیکن اختلاف کرده اند در طریقیکه
موصل است بسوی معرفت صوفیه میفرمایند که طریق معرفت ریاضت
و تصفیهٔ باطن است و متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند طریق آن
نظر و استدلال است و همانا که نزاع در میان این دو طائفه لفظی است
بعض مبنی است بر تفسیر لفظ معرفت صوفیه از لفظ معرفت دریافت بسیط
وجدانی میخواهند که مغایر صورت تصدیقی ایمانی است و متکلمین صورت تصدیق

تعینات کونی را بعضی اولیا
عین حق میدانند

ایمانی

ایمانی اراده میکنند و شک نیست که طریق تحصیل معرفت بمعنی اول ریاضت
و تصفیهٔ باطن است و طریق تحصیل صورت تصدیق ایمانی نظر و استدلال است
و آنکه گفته اند که اول ما یجب علی المکلف معرفة الله سبحانه مراد از معرفت معرفت بمعنی دوم
ثانی است نه بمعنی اول چه حصول معرفت بمعنی اول در حق الیقین است که نهایت
مراتب کمال اهل الله است و ایضا فرق در میان معرفتین بعبارت دیگر گوئیم که
معرفت صوفیه عبارت از علم حضوری است بحق سبحانه که بعد از فنا و بقا صورت
می‌بندد و تعبیر ازان بشناختن و یافتن میکنند و معرفت متکلمین تعبیر است
از علم حصولی بحق سبحانه و تعالی که نتیجهٔ نظر و استدلال است بیانش آنست که
هر علمیکه از خارج حاصل شود عبارت از حصول صورت معلوم است یا صورت
حاصله او در مدرکهٔ عالم و این علم را علم حصولی گویند و هر علمیکه نه چنین باشد
یعنی از خارج نیاید بلکه بذات عالم متعلق باشد آن علم را علم حضوری گویند
و چون عارف بعد از فناء ذات و صفات خود ببقای بالله مشرف شده و ذات
او از وجود کونی او تمام کنده شده و بر حقیقت اطلاق یافته لاجرم از علم
حصولی بعلم حضوری انتقال فرموده و از دانستن بیافتن رفته چه یافت
در بودن ذات یابنده نیز باشد معاذ الله ساده لوحی ازینجا حلول و اتحاد
فهم نکند و با کار بردن سوء ظن بیدا انبارد و با خود در ورطهٔ بد اعتقادی افتاده
هلاک نشود باید دانست که طور ولایت ورای طور عقل و فکر است و طریق
آن کشف صحیح است نظر و استدلال را در آن موطن گنجایش نیست **بیت**
پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود و آنچه حکما
و امام غزالی منع معرفت ذات حق سبحانه کرده اند معرفت بمعنی صورت تصدیق
ایمانی است چنانچه ادلهٔ منع ایشان بآن مشعر است حیث قالوا ان المعرفة

تفسیر علم حصولی
و حضوری

فی ذات الله تعالی امّا بالادلّة او بالنظر و کل منها باطل و تمام این مبحث در کتب
کلامیه مسطور است و ایضاً از منع معرفت ذات کنه ذات خواسته اند نه
معرفت بوجه چه معرفت ذات بوجه همه را حاصل است چنانکه ذاترا بوصف خالقیت
یا رازقیت بدانند کذا قالوا پوشیده نماند که فرق است در میان معرفت شیء بوجه
و در میان معرفت وجه شیء و در ما نحن فیه معرفت وجه دانسته نه ذات بوجه
اگر کسی گوید که این در خلق و رزق مسلم است چه توان گفت که معلوم وصف خلق است
نه ذات بوصف خلق امّا در خالقیت راست نمی آید چه معنی خالقیت ذات له الخلق
است پس ذات بهمین صفت معلوم شد گوئیم که مراد از ذات یا مفهوم ذات است
یا ما صدق اگر مفهوم است و آن عرض عام است پس همان معلوم وجه است
نه ذات و اگر ما صدق است پس علم او مستلزم علم کنه ذات است چه کنه شیء عبارت
از نفس ماهیت شیء است پس اگر بالفرض علم تعلق کند بذات او تعالی علم کنه
ذات او خواهد بود چه ذات متجزی و متبعّض نیست تا بعضی از وی دانسته شود
و بعضی دیگر مجهول ماند بسیط حقیقی است بر تقدیر فرض تعلق علم باو لازم
می آید علم بکنه او بخلاف مخلوقات که علم بوجه آنها مستلزم علم کنه نیست بلکه
چیزی از حقیقت اینها در ضمن آن وجه معلوم میگردد و کنه عبارت از تمام
حقیقت است مثلاً از دانستن انسان را بوجه شیء که دلالت میکند بر حرکت
ارادی چیزی از حقیقت انسان معلوم میگردد نه کنه او که عبارت از تمام حقیقت
اوست و همچنین ضاحک مثلاً که منشاء او تعجب است دلالت میکند بر ادراک
امور غریبه و از آن نیز جزوی از حقیقت انسان معلوم میگردد و بالجمله هر جا که
حقیقت قابل تبعض و تجزی باشد علم شیء بوجه مستلزم علم بکنه نمیشود و هر جا که
بسیط حقیقی باشد که بهیچوجه قبول تبعض نکند اگر علم بوی متعلق شود البتّه علم

فرق در میان معرفت شیء بوجه و وجه شیء

علم کنه ذات است یا نه

کان

کان کنه آن معلوم شود لکمال الواجب تعالی و معرفت کنه ذات محال است کما قیل پس
معرفت ذات جل و علا بمعنی مذکور مطلقاً ممنوع باشد خواه معرفت بکنه باشد و خواه
بوجه چه حقیقت علم مقتضی احاطه معلوم است و تمیز او از ما عدای او و ذات
عز شانه محاط هیچکس نمی شود و لا یحیطون به علماً زیرا که احاطه و تمیز مقتضی تحدید
است و آن در شان باری تعالی ممنوع است پس علم باو تعلق نمیگیرد و او تعالی
معلوم احدی نگردد و غایة ما فی الباب چون وجوه او را میدانند خیال میکنند که
ذاترا بآن وجوه میدانند و فرق دقیق را نمیتوانند دریافت بلکه گوئیم که صفات
او عز شانه در رنگ ذات او غیر معلوم اند بهیچوجه در احاطه علم نمی آیند و معلوم
هیچ مخلوقی نمیگردد مثلاً صفت علم او تعالی نه در رنگ علوم مخلوقات است
چه صفت علم که در مخلوقات است در انکشاف معلوم هیچ مدخلیت نیست الّا آنکه
حق سبحانه و تعالی بطریق جری عادت عقیب خلق آن صفت انکشاف در موصوف
او خلق میکند و اگر بتاثیر آن در انکشاف و لو فی الجمله نیز قایل شویم چنانکه
بعضی متکلمین گفته اند آن تاثیر را نیز در وی خلق کرده اند او را در موثریة
هیچ مدخلیت نیست الّا آنکه این اسم را بروی اطلاق میکنند و صفت
علم در خالق تعالی شانه نه چنین است بلکه هیچ مناسبت ندارد بآن الّا اشتراک
اسمی و اطلاق رسمی و همچنین قدرت و ارادت در آنحضرت عز سلطانه مبدء
صدور افعال است و علت وجود مخلوقات و قدرت و ارادت در مخلوقات نه
اینچنین است بلکه حق سبحانه و تعالی بعد از تعلق قدرت و ارادت ایشان
بشیء آن شیء را بطریق جری عادت خلق میکند و قدرت ایشان را در وجود
آن شیء هیچ مدخلیت نیست الّا آنکه عقیب تعلق این صفات بآن شیء آن
شیء را خلق میکند و علی هذا القیاس سائر الصفات و هم معلوم میکه مناسبت

بعالم نداشته باشد در قید علم او نیاید و معلوم او نشود و لا یدرک الشیء الا بضده
و یغایره قضیهٔ مقررهٔ ارباب معقول است پس صفات او نیز بهیچ وجه معلوم
نکرده همچنانکه ذات او تعالی بیچون و بیچگونه است صفات او تعالی نیز بیچون و بیچگونه
اند چون نرا به بیچون راه نیست اینجا اشکالیست قوی و آن اینست که چون ذات
و صفات حق سبحانه ممتنع المعلومیت باشد پس معرفت ایشان محال خواهد
بود پس وجوب معرفت را معنی چه باشد گوئیم که معرفت در ذات و صفات
عبارت از سلب نقایص است از ذات نه دانستن آن معرفت در ذات مثلا
عبارت از لیس بجسم و لا جوهر و لا عرض است و معرفت در صفات مثلا
از عدم جهل است یا عدم عجز یا عدم کوری یا عدم کری غایة ما فی الباب از این
سلوک وجود ذات و صفات عز سلطانه مفهوم میگردد و بیش از این پی نبرده
اند که هست اگر کسی گوید که شک نیست که بر ذات حکم کرده میشود بانه عالم و قادر
و غیرهما این حکم مستلزم تصور ذات است چه حکم ایجابی باشد یا سلبی بی تصور
موضوع صورت نمی بندد گوئیم آری درین قضیه تصور موضوع متحقق است
اما آن متصور ذات نیست و ذات عز سلطانه از آن منزه و برتر است لیکن چون
این متصور تنزیهی که گوئیا منتزع از ذات است بذات مناسب تر است
از متصورات غیر تنزیهی تصور او را در تصور ذات اعتبار کرده اند بنا علی
الضروره لقصور القوة البشریة عن ادراک الذات تعالی شانه مع احتیاجهم الی
معرفة احکامه الممیزة عن غیره بعضی از محققین متکلمین گفته اند که معرفت
عبارت از تمیز است میان محدث و قدیم و بهمین معنی تواند بود که حضرت
امام المسلمین ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه فرموده اند که سبحانک ما عبدناک
حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا

الا بالعجز عن معرفته اما معرفتیکه خاصهٔ اهل الله است تحقق آن باندازهٔ آینهٔ
استعداد طالب است ◦ بقدر آینه حسن تو مینماید روی ◦ و ضیق و وسعت
آن آینه بقدر ضیق و وسعت رب اوست و رب هر شی وجه خاص آن شی است ◦
و قیوم آن در ماورای وجه خاص خود معرفت نمییابند و یافت در برون حقیقت
خود صورت نمی بندد بیت ذره گر بس نیک و گر بس بد بود گرچه عمری تک زند
در خود بود ◦ و حضرت خواجه خواجها خواجه نقشبند قدس الله تعالی سره الاقدس
باین معنی اشارت کرده و فرموده اند که اهل الله بعد از فنا و بقا هرچه می بینند در خود
می بینند و هرچه میشناسند در خود میشناسند و حیرت ایشان در وجود خود است
و فی انفسکم افلا تبصرون و این معرفت نفس حیرت است ذوالنون مصری
قدس الله سره میفرماید المعرفة فی ذات الله حیرة بزرگی دگر میفرماید اعرفهم
بالله اشدهم تحیرا فیه و هرچند اکثر مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم در معرفت
ذات باین تصریح کرده اند اما نزد این بیچاره حاصل معرفت صفات نیز عبارت
از حیرت است در صفات کمالش معرفت وجود واجب تعالی نزد جمهور متکلمین
زاید است بر ذات او عز شانه و عین ذات است نزد حکما و شیخ ابوالحسن اشعری
و بعضی از صوفیه و حق نزد این فقیر آنست که واجب تعالی بذات خود موجود است
نه بوجود بخلاف سایر موجودات که بوجود موجود اند و وجودیکه بر ذات محمول است
از منتزعات عقل است یعنی عقل از ذات موجود وصف وجود را انتزاع نموده
بر ذات محمول میسازد و اگر مراد متکلمین از وجود زاید همین وجود منتزع است
پس سخن ایشان درست است و مخالف را در آن مجال انکار و نزاع نیست اگر وجودی
میخواهند که واجب تعالی بآن وجود موجود است چنانچه ظاهر از عبارات ایشان
است پس محل خدشه و تردد است و اگر حکما و شیخ ابوالحسن اشعری و بعضی صوفیه

تحقیق وجود واجب تعالی
قول مجدد در وجود

نیز واجب تعالی را بذات خود موجود میگفتند نه آنکه بوجود قائل شوند و آنرا عین ذات
اثبات کنند و بدلائل محتاج کردند و بمقدمات لاطائل ارتکاب نمایند اقرب واصوب
بود ازین صوفیه عجب است که باوجود آنکه از ذات عز شأنه جمیع نسب واعتبارات را
اسقاط میفرمایند و در مراتب تنزلات مندرج میسازند الا وجود را که در مرتبهٔ ذات
اثبات میکنند واین غیر از تناقض هیچ نیست گفته نشود که ایشان وجود را عین ذات
میگویند و از نسب و اعتبارات نمی شمرند گوئیم عینیت باعتبار خارج است نه
ذهن و جمیع صفات نزد ایشان ازان قبیل اند که در تعقل مغایر بذات ودر خارج
عین ذات اند زیرا که غیر از یک ذات احدیت نزد ایشان هیچ چیز موجود نیست پس
لازم آید که جمیع اعتبارات را در مرتبهٔ ذات اثبات کنند واین باطل است
وایشان نیز بخلاف آن معترف اند کما مر اگر گویند مراد از ذات وحدت است که
تعین اول است و تعینیرا در آن مرتبه زائد بر متعین اعتبار نکرده اند و در آن مرتبه
وجود را اثبات میکنند بخلاف سائر نسب و اعتبارات چه اعتبار ایشان در
مرتبهٔ واحدیت که یک پایه ازان فروتر است گوئیم برین تقدیر سخن ایشان
بمتکلمین در برابر نمی افتد چه متکلمین از ذات بحت خواسته اند که فوق
جمیع تعینات است و وجود را بران ذات زائد میدانند و فرق مذکور فائده
نمیکند در رفع زیادهٔ زائد زائد است در مرتبهٔ اولی باشد یا در مرتبهٔ ثانیه
ابو المکارم رکن الدین شیخ علاء الدین سمنانی فرماید که فوق عالم الوجود
عالم الملک الودود واین عبارت تصریح است بآنکه وجود غیر ذات است
بالجمله اگر واجب تعالی را بذات خود موجود گویند و بهیچ وجودی قائل نشوند
اولی واسلم است اگر بوجود قائل شوند پس البته بمغایرة میباید گفت
و بزیادتی آن بر ذات حق سبحانه قائل شد چون برین تقدیر سخن متکلمین

تعقل صح

بحث وجود عین ذات یا غیر ذات

درست

درست و بصواب نزدیکتر است از سخن مخالفان بهذا اما بداهت وجود واجب
تعالی و نظریة آن پس جمهور متکلمین بنظریة آن قائلند و امام غزالی و امام رازی
ببداهت آن جازم و بعضی از متاخرین در جمع قولین گفته اند که بدیهی است
نسبت ببعضی و نظری است ببعضی احق نزد این فقیر آنستکه بدیهی است مطلقا
و خفاء او بر بعضی منافی بداهت او نیست چه بداهت مستلزم علم نیست بلکه بسیاری
از عقلا از بعضی بدیهیات جلیه انکار کرده اند و دلائلیکه در اثبات وجود واجب
تعالی آورده اند همه از قبیل اثبات بر بدیهی است همچنانکه در ادراک محسوسات
سلامتی حس از آفات ظاهره شرط است و عدم ادراک آن بسبب وجود آن
آفت منافی بداهت محسوسات نیست در ادراک امور معقوله سلامتی بدیهه از آفات
معنویه و اعراض خفیه نیز مشروط است و عدم ادراک آن بواسطهٔ آفات منافی
بداهت آن نباشد طائفه که بداهت آن یقین کرده اند حق سبحانه از حال ایشان
خبر میدهد قالت رسلهم أفي الله شك وچون اینمعنی بر بعضی قاصر فهمان
لائح نبود در عقب آن باین تنبیه فرمود که فاطر السموات والارض معرفت
اهل حق بوجود صفات قائل شده اند و وجود ایشانرا زائد بر وجود ذات میدانند
حق سبحانه را عالم بعلم میگویند و قادر بقدرت میدانند علی هذا القیاس و معتزله
وشیعه و حکما بنفی صفات قائلند میگویند هر چیزیکه بر صفات مترتب میشود
بر نفس ذات مترتب است مثلا انکشاف در مخلوقات بر صفت علم مترتب
است ودر واجب تعالی این انکشاف را بر ذات عز سلطانه مترتب میگویند پس
ذات باین اعتبار حقیقت علم است و همچنین است قدرت و سائر صفات و بعضی
از متاخرین صوفیه که بوحدت وجود قائلند در نفی صفات با معتزله و حکما موافق
اند اگرچه گویند که صوفیه مذکوره صفات واجب مفهوم و تعقل غیر ذات میگویند

مختار حضرت مجدد در بحث وجود

بحث وجود صفات واجبی تعالی

بحسب تحقق یعنی وجود خارجی عین ذات پس مذهب ایشان واسطه باشد میان
مذهب حکما و متکلمین چه حکما مطلقا عین میگویند و متکلمین غیر وان لا عین
بحسب خارج و غیر بحسب مفهوم میگویند جواب گوئیم لا نسلم که حکما بحسب تعقل
و مفهوم نیز عین ذات میگویند بلکه مدعای نزاع در وجود خارجی است نه در وجود
ذهنی صاحب مواقف بدین تصریح نموده است متکلمین صفات را در خارج
موجود میدانند بوجود زائد بر ذات و حکما و معتزله در خارج عین میدانند
و صوفیه مذکوره نیز قطعا بحکما و معتزله درین مسئله متفق اند لیکن ایشان
درین مسئله بفرق مذکور خود را از حکما و معتزله جدا دارند و بر نفی صفات
انکار میکنند و انت تعلم انهم لا یجدیهم نفعا قال شیخهم و رئیسهم قوم ذهبوا
الی نفی الصفات و ذوق الانبیاء و الاولیاء یشهد بخلافه و قوم اثبتوها و حکموا
بمغایرتها للذات حق المغایرة و ذلک کفر محض و شرک بحت و قال بعضهم ایضا
من صار الی اثبات الذات و لم یثبت الصفات کان جاهلا و مبتدعا و من صار
الی اثبات صفات مغایرة للذات حق المغایرة فهو ثنوی کافر و مع کفره جاهل
این کلام مثبت واسطه است میان نفی مطلقا و اثبات مطلقا از نافی
مطلق حکیم را میخواهد و از مثبت مطلق متکلم را اراده میکند و تو دانستیکه
واسطه نیست بلکه ایشان داخل نفاة اند عجب است از خیرتهای ایشان که
بمجرد کشف خود اعتماد نموده اعتقادی را که مجمع علیه اهل سنت و جماعت است
تخطیه مینمایند و اهل آن اعتقاد را کافر و ثنوی میگویند اگرچه کفر و ثنویه
حقیقی را اراده نکرده باشند اما این لفظ در اعتقاد درست اطلاق کردن
بسی منکر و مستقبح است چندان در کشف غلط میکنند نمیدانند که شاید
این کشف نیز ازان قبیل باشد در اعتقاد صحیح امعارض نشود و التحقیق

درین

قول حضرت مجدد
در بحث [illegible]

مثال

یعنی باعتبار این صفات پس
در واجب تعالی و لله المثل الاعلی
ذات او همچنین کار همه صفات
میکند صح

درین مسئله مقالهٔ مفرده است و آن آنستکه ذات حق سبحانه کافی است در جمیع اموری
که صفات مترتب میشوند نه بان معنی که ارباب معقول گفته اند که انکشاف مثلا که بر صفت
علم مترتب است بر ذات مترتب میشود بلکه باین معنی که ذات او عز سلطانه بر نهج تام و کمل
است که کار همه میکند یعنی کاریکه بعلم و دانش باید کرد ذات او عز سلطانه بی صفت
علم آنکار میکند و همچنین چیزیکه بتاثیر قدرت ظاهر شود باین صفت ذات در ظهور آن
چیز کافیست مثالیکه قریب بفهم است گوئیم سنگی که بطبیعت خود از بالا بپایان
مرآید ذات او کار علم و قدرت و ارادت میکند با آنکه در وصفت علم و قدرت و ارادت
باشد یعنی علم مقتضی آنستکه سنگ بسبب ثقل متوجه بپایان میشود و میل بالا نکند
و ارادت تابع علم است ارادت تقاضا میکند که جانب پایان را ترجیح بدهد و حرکت
مقتضای قدرت است پس طبیعت حجر کار این هر سه صفت میکند و در ترتب
این امور بصفات احتیاج ندارد اما انکشاف و تاثیر و تخصیص مثلا بر صفت
علم و قدرت و ارادت مترتب است و داناست بعلم نه بذات موثر است بقدرت
و مخصص است بارادت اگرچه هرچه باین صفات میباید کرد ذات جل شانه در آن
کافی است اما این مآثر بر صفات مترتب اند ذات را بوجود اینمعانی عالم و قادر و مرید
نمیتوان گفت مثلا در همان سنگ اگر صفت علم و قدرت و ارادت ایجاد کنند آن سنگ را
علیم و قدیر و مرید میتوان گفت اما بی وجود اینمعانی زائد باین صفات متصف نمیگردد
و اگرچه کار این صفات میکند و شک نیست که وجود اینمعانی در وی موجب کمال ویند
پس در واجب تعالی هرچند ذات عز شانه کافیست در جمیع اشیاء که بر صفات
مترتب اند لیکن صفات در ثبوت نفس اینمعانی کامله در کارند و ذات عز شانه
بوجود اینمعانی بصفات کمال متصف میگردد گفته نشود که برین تقدیر استکمال
ذات بصفاتیکه مغایر ذات اند لازم مرآید و این مستلزم نقص ذاتست

واستکمال او بغیر و آن محال است کو تکه محال است استفاده او صفت کمال را از غیر
خود نه اتصاف او بذات خود بصفت کمال اگرچه آن صفت غیر باشد ولازم از
مذهب متکلمین شق ثانی است نه اول کما حقق السید السند فی شرح المواقف
معرفت او تعالی بذات و صفات خود یگانه است ذات و صفات او مخالف‌اند
مر ذوات و صفات مخلوقات را و بهیچ وجه تناسب ندارند پس او سبحانه منزه باشد
از مثل بعضی از مماثل موافق او در معبودیت و صانعیت و واجبیت او تعالی شریک
نیست و بعضی از صوفیه که بوحدت وجود قائلند در موجودیت نیز شریک نمیکنند و موجود
غیر او تعالی نمیدانند و مستشهد ایشان کشف است و پوشیده نیست که ازین قوم
هدم بسیاری از اصول دین لازم می‌آید و در تطبیق بعضی از اصول تکلفات کرده‌اند
اما در تمامیت آنها سخن است و بعضی دیگر از اصول دین اصلا قابل تطبیق
نیستند همچو مبحث نفی صفات و جبر جل و علا و او سبحانه در جهة نیست زمانی
و مکانی نیست قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی اگرچه بظاهر
موهم ثبوت جهة و مکانی است اما فی الحقیقت نفی جهة و مکان میکند زیرا که
اثبات جهت و مکان فیما لیس بجهة و لا مکان میکند و این کنایت است
از بیجهتی و بیمکانی فتامل جسم و جسمانی نیست جوهر و عرض نیست قابل هیچ
اشارت نیست حرکت و انتقال بروی درست نیست قیام حوادث بذات
قدیم او تعالی جایز نیست بهیچ عرضی از اعراض محسوسه و معقوله متصف نیست
داخل عالم نیست و خارج عالم نیست متصل عالم نیست منفصل عالم نیست
معیت او با عالم معیت علمی است نه ذاتی و احاطه او عالم را بعلم است نه بذات
در هیچ چیز حلول نکند بهیچ چیزی متحد نشود اگر کسی سؤال کند بعضی از صوفیه که
باحاطه و معیت ذاتی قائلند مراد ایشان چیست گوئیم که ایشان از ذات

داراند بعضی از مماثل مخالف حج

مسئله اعتقادیه در ذات تعالی

بحث احاطه علمیه و ذاتیه

تعین اول که وحدت است اراده کرده‌اند زیرا که تعین را در آن مرتبه زائد بر ذات عز شأنه
اعتبار نمیکنند لهذا ظهور این مرتبه را کلی ذاتی میگویند و همان تعین را در جمیع اشیا
ساری میدانند همین سریان او را احاطه و معیت ذاتی میگویند و متکلمین شکر الله
تعالی سعیهم از ذات ذات بحت میخواهند که فوق همه تعینات است و هر تعینی که
باشد زائد بر آن ذات عز شأنه میدانند و شک نیست که آن ذات را با عالم هیچ نسبتی
نیست چه احاطه و چه معیت چه اتصال و چه انفصال پس چنانکه ذات او تعالی
شأنه بهیچ وجه در علم نمی‌آید و مجهول مطلق است نسبت او با عالم نیز مجهول مطلق
است متصل و منفصل و محیط و ساری او را گفتن از جهل است متکلم و غیره
درین حکم متفقند اما نظر متکلم مکحل بنور اتباع مصطفوی است علیه من الصلوات
انمها و من التحیات اکملها دقیق افتاده است از نظر صوفیه که باحاطه ذاتی قائل است
و منشاء ادراک ایشان کشف است هر کدام باندازه ادراک خود حکم کرده‌اند
و همچنین است جمیع اختلافیکه درمیان متکلمین و بعضی از متاخرین صوفیه واقع
شده است حق بجانب متکلمین است و نظر این صوفیه کوتهی کرده است و حقیقت
سخن متکلمین را در نیافته معرفت حق سبحانه و تعالی عالم است بعلم زائد بر
ذات بجمیع معلومات واجب باشد آن معلوم یا ممکن و علم صفتی است حقیقی ذات
التعلق بمعلوم همچنانکه کیفیت آن صفت در واجب تعالی معلوم نیست کما هی
تعلق او بمعلومات نیز معلوم نیست اینقدر ادراک می‌آید که آن تعلق بحسب الکشف
معلوم است و بسیاری از مردم چون برین حقیقت مطلع نشدند و غائب را بر شاهد
قیاس کرده‌اند و در اضطراب و حیرت ماندند معرفت قدرت و ارادت از صفات
زائده اند بر ذات تعالی شأنه قدرت عبارت از صحت ایجاد و علم است و صحت ترک آن
ایجاد و پس هیچکدام از ایجاد و ترک لازم او تعالی نیستند همبرین متفقند اهل الحق

بیان ■ لمیت ذات تعالی

بیان قدرت و ارادت

اما فلاسفه میگویند که ایجاد او عالم را برین نظام که واقع است از لوازم ذات اوست
سبحانه پس انکار کرده اند قدرت را بمعنی مذکور وگمان میکنند که قدرت بمعنی مذکور
نقص است و اثبات ایجاب کرده اند بزعم آنکه ایجاب کمال است وقدرت را بمعنی
ان شاء فعل وان لم یشأ لم یفعل قائلند و در بمعنی با اهل اسلام متفق لیکن مقدمهٔ
شرطیهٔ اولی را واجب الصدق میدانند و مقدمهٔ شرطیهٔ ثانیه را ممتنع الصدق میگویند
و هر دو شرطیه را در حق واجب تعالی صادق میگویند و ایضا فلاسفه ارادت را
بر علم زائد نمیدانند که میگویند ارادت نفس علم بوجه نظام اکمل است و از آن عنایت
مینامند و بعضی از متاخرین صوفیه در معنی قدرت با فلاسفه موافقند و مقدمهٔ
شرطیهٔ ثانیه را ممتنع الصدق میگویند و مذهب خود را از مذهب فلسفه
بآن جدا میسازند که فلسفه بارادت قائل نیستند و آنرا نفس علم میدانند
و اینان با وجود قدرت بمعنی مذکور اثبات ارادت زائد بر علم میکنند
و حق سبحانه مرید میگویند نه موجب بخلاف حکما که بایجاب قائلند و نفی ارادت
میکنند و این حقیر را درینجا شبهه ایست و آن اینست که ارادت تخصیص احدی
المقدورین است بوجود یا بعدم هرگاه جزء ثانی ممتنع الصدق است و جزء
اول واجب الصدق پس اثبات ارادت برای چه باشد زیرا تخصیص و ترجیح که
حاصل ارادت است در ممتنع و یقین میباشد بحیث لا امکان و لا ترجیح فلا ارادة
لهذا حکما چون از تساوی طرفین انکار نموده اند اثبات ارادت نکرده و ارادت را
بما حصل چنان کرده اند و درین سخن حکما محق اند پس صوفیهٔ مذکوره که با وجود
عدم تساوی وجود و عدم عالم اثبات ارادت کرده اند و از حکما باین اثبات جدا
گشته اند تا باین قدر حق سبحانه مرید و مختار میگویند حاصل کلام ایشان در فرق
ظاهر نیست مذهب ایشان بعینه مذهب حکماست در نفی اختیار واجب تعالی

قول محمد در رفع شبه

واثبات

واثبات ارادت کردن تقول محض است و نفوذ صرف والله یحق الحق وهو یهدی
السبیل اگر کسی گوید که صوفیهٔ مذکوره وجود عالم را لازم ذات حق سبحانه نمیدانند و صدور
عالم از واجب تعالی بارادت میگویند گوئیم که هرگاه مقدمهٔ شرطیهٔ ثانیه بمعنی عدم
ارادت وجود عالم ممتنع شد و ارادت با وجود عالم واجب شد ارادت را که مرجح
احد المتساویین است در وجود عالم هیچ مدخل نشد الا اطلاق اسم ارادت
بر آن و حکما نیز باین قدر ارادت قائلند پس اثبات اینقسم ارادت در دفع
ایجاب فائده نمیکند و لازم می آید از عدم تساوی وجود و عدم ایجاب حق سبحانه و تعالی
کمال معرفت شیونات الهی فرعند مر ذات را جل شانه و صفات او تعالی متفرع
بر شیونات اند و اسماء او کالخالق والرازق متفرع بر صفات و افعال متفرع
بر اسماء و سائر موجودات نتایج افعال اند متفرع بر آنهاست والله سبحانه اعلم
پس معلوم شد که شیون دیگر است و صفات دیگر و اولی عین ذات اند در خارج
و ثانیه زائد بر ذات اند در خارج و من لم یطلع علی هذه الفرق زعم ان الشیون
هی الصفات فحکم بعینیة الصفات مع الذات کما ان الشیون عینه فی الخارج
فلزم علیه نفی الصفات وانکار ما علیه اجماع اهل الحق من زیادة وجود الصفات
علی الذات فی الخارج والله یحق الحق وهو یهدی السبیل معرفت لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر حق سبحانه و تعالی نفی مماثلی کرد از خود بابلغ وجوه زیرا که
نفی مثل مثل خود را مقصود نفی مثل خود بود یعنی هرگاه که مثل او را مثل نباشد
پس او را بالطریق الاولی مثل نخواهد بود پس اصل مثل منتفی شد بطریق کنایه که
آن ابلغ است از صریح کما قرره علماء البیان و اورد عقیبه وهو السمیع البصیر
نفیا للمماثلة الصفاتیة کما ان الاول نفی للمماثلة الذاتیة بیانش آنست که
حق سبحانه سمیع و بصیر است غیر او را سمع و بصر نیست و همچنین سایر صفات

بیان تفسیر السمیع

از حیات وعلم وقدرت وارادت وکلام پس در مخلوقات صورت صفات است
نه حقیقت آن چه علم مثلا صفتی است که بسبب آن انکشاف حاصل میشود وقدرت
هم صفتی است که بآنصفت افعال واثار صدور میباید ودر مخلوقات این صفات
نیست اند بلکه حق سبحانه وتعالی بکمال قدرت خود انکشاف را در آنها خلق میکند
بی انکه مبدء انکشاف که آنصفت علم است در ایشان باشد وهمچنین افعال
در ایشان خلق میکند بی انکه قدرت در آنها ثابت شود وسماع ورویت همبرین
قیاس است یعنی خلق سماع ورویت میکند بی انکه صفت سامعه وباصره داشته
باشد واثار حیات ظاهر میشود از حس وحرکت ارادی بی انکه حیات داشته باشد
وکلام خلق میکند بی انکه قوت تکلم پیدا کند غایت ما فی الباب بواسطه تحقق
اثار صفاتکه بتخلیق حق سبحانه در آنها پیدا شده است اطلاق صفات بر آنها
کرده میشود بی انکه حقیقت صفات در ایشان متحقق شود پس ایشان نیستند
مگر جمادی بحس وحرکت انگ میت وانهم میتون مصداق این سخن است
این مبحث بمثالی روشن شود کوییکه شعبده بازی صورتی از چوب یا از کاغذ
راست میکند خود در پرده نشسته او را حرکت می آورد وحرکات غریبه از واصدار
مینماید مردم ساده لوح چنان میدانند که اینصورت بقدرت واختیار خود
حرکت میکند پس صدور حرکات ازو بظاهر موهم تحقق قدرت وارادت میشود
وفی الحقیقة لا قدرة له ولا ارادة وهمچنین متوهم میشود که حیات هم دارد بواسطه
حصول آثار آن ونیز متوهم میشود که علم هم دارد لان الارادة تابعة للعلم
اگر بالفرض کلام هم در وی ایجاد کنند گویند کلام هم دارد ودر رنگ گوساله
سامریکه آواز کرده بود بی انکه صفت کلام داشته باشد وجماعتیکه بصیرت
ایشان از غشاوه دوبینی پاک شده است می بینند که اینصورت جماد محض است

مثال روشن این مبحث

وهیچ ازین صفات ندارد وصانعی است این حرکات واثار را در وی ایجاد میکند
با وجود این افعال وحرکات را باو منسوب میدارند نه بصانع میگویند متحرک است
نمیگویند که صانع متحرک است بلکه میگویند که خالق حرکت است پس مستلم میشود
ومتالم بتالم گنجایش ندارد چنانکه بعض صوفیه گفته اند ولذت والم را باو سبحانه
نسبت کرده حاشا وکلا او تعالی خالق لذات والم است نه متلذذ ومتالم پس
چون حقیقت صفات از آنها منتفی شد حقیقت ذات هم از آنها منتفی باشد
چه ذات آنستکه قائم بنفسه باشد وصفات قائم باو ومبدء آثار اینصفات
باشد واز تحقیق بالا معلوم شد که خالق آثار اینصفات بی توسط صفات
وذوات او ست تعالی شانه پس ذات نیست الا محل ایجاد آن آثار پس حقیقت
ذات هم از اینها منتفی باشد ان الله خلق ادم علی صورته اشارت باین معنی
است یعنی آدم را بر صورت ذات وصفات خود آفریده پس ثابت شد که ذات
او را مثل نیست ونه صفات او را فقوله عز وجل وهو السمیع البصیر
متمم للتنزیه ومکمل لنفی المماثلة لا انه مناف للتنزیه ومثبت للتشبیه
بمعنی ان السمع والبصر الذین للمخلوقات سمع وبصر ثبل المعنی ان لا سمع
ولا بصر لهم وانما سماعهم ورویتهم بمجرد خلقه سبحانه بلا توسط صفة السمع
والبصر لهم وانما اورد السمع والبصر مع ان جمیع الصفات کذلک لان نفیهما
مع ظهورهما وثبوتهما صریحا نفی للصفات الباقیة کما لا یخفی پس متحقق
شد که نه ذات او توان شناخت نه صفات او را آدمی چنانکه در معرفت
ذات او تعالی عاجز است در معرفت صفات او نیز عاجز است ما للتراب
ورب الارباب معرفت اعلم ان الولایة الخاصة المحمدیة علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة مخصوصة بالمجذوبین السالکین الذین سموا بالمرادین

نه وجود

ان الله خلق ادم علی صورته یعنی آن

ولایة محمدیه مخصوص است بسالکین مجذوبین

ولیس للمریدین بحسب استعداداتهم الذاتیة منها نصیب ونعنی بالمریدین الذین
تقدم سلوکهم علی جذبتهم الآن یرتقی المراد المحبوب المرید المحب ویتصرف فیه
ویجذبه بکمال تصرفه نحو جذبه کما هو حال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله
تعالی وجهه فانه سالک مجذوب وصل الی الولایة الخاصة بتربیته علیه وعلی آله
الصلوة والتسلیمات وبکمال تصرفه فیه وجذبه ایاه بخلاف الخلفاء الثلث
المتقدمة علیه فان جذبتهم متقدم علی سلوکهم کما هو حال حضرت الرسالة
المصطفویة علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات فان جذبه علیه الصلوة والسلام
متقدم علی سلوکه صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم ولا یتوهم ان کل مجذوب سالک
یصل الی تلک الولایة کلا بل لو وجد واحد من الوف منهم کذلک بعد قرون
متطاولة لاغتنم وجوده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله وسلم معرفت السالک المجذوب له زیادة احوال مجذوب سالک
فی المعرفة علی المجذوب السالک والمحبة علی عکس ذلک لان المجذوب السالک
رباه الله سبحانه من اول الامر الی آخره بمحبة الخاصة وجذبه الی جناب قدسه بعنایة
الکاملة ونعنی بالمعرفة المعرفة المتعلقة بالتجلیات الافعالیة من معرفة الاشیاء
الکونیة والصفات الاضافیة الآلهیة اما المعرفة المتعلقة بالذات تعالی
وهی عبارة عن الجهل والمتعلقة بالصفات السلبیة التنزیهیة وهی مشتملة
علی الحیرة والمعرفة المتعلقة بالصفات الذاتیة الموجودة والمتعلقة بالشیون و سالک مجذوب
الذاتیة الاعتباریة فالمجذوب السالک احق بها واولی بتفصیلها اما المعارف
المتعلقة بالمقامات العشرة من الزهد والتوکل والصبر والرضا وغیرها
فالسالک المجذوب احق واحری بها وبتفاصیلها لانه قطع تلک المقامات
مفصلا وعبر علیها رتبا یعرف دقایق کل مقام تفصیلا لا یعرفها المجذوب السالک

لانه

لانه طویت فی حقه تلک المقامات وحصلت له زبدة کل مقام وخلاصته مالا یحصل
للسالک المجذوب فالسالک المجذوب اتم فی المقامات باعتبار القشر والصورة والمجذوب
السالک اکمل فیها باعتبار الزبدة والخلاصة ولهذا ظن العوام الناظرون الی الصور
ان الاول اتم من الثانی فی مقام الزهد والتوکل والصبر والرضا وغیرها ولا یعلمون
ان وجود الرغبة فی الثانی لا ینافی تمامیة الزهد وکذا التعلق بالاسباب لا ینافی
کمال التوکل ووجود الکراهیة فیه لا ینافی الرضا لان رغبته بالله تعالی وتعلقه
بالاسباب ایضا بالله سبحانه وکذا الکره حاصل بالله عز وجل مع ان وجود هذه الاوصاف
فیه خالصة لله سبحانه فلا یرغب فی الدنیا مثلا الا لله سبحانه لا لغیره ولو کانت رغبته
لنفسه فنفسه ربه فتکون تلک الرغبة فی الحقیقة لاجل ربه عز وجل معرفت
مقصود از ذکر لا اله الا الله نفی آلهه باطله است چه آفاقی چه انفسی آلهه آفاقی مقصود از ذکر کلمه توحید
عبارت از معبودات باطله کفره فجره است مثل لات وعزی وآلهه انفسی عبارت بیان آلهه آفاقی و انفسی
از هوا های نفسانیست کما قال الله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه ایمان تصدیق
قلبیکه ظاهر شریعت بآن تکلیف فرموده در نفی آلهه باطله آفاقی کافیست ودر بیان ایمان ظاهری وحقیقی
نفی آلهه باطله انفسی تزکیه نفس اماره درکار است که حاصل سلوک طریق اهل الله
است وایمان حقیقی وابسته بنفی این هر دو آلهه باطله است لیکن حکم ظاهر
شریعت بایمان بمجرد نفی ابطال آلهه آفاقی نیز متحقق میشود اینقسم ایمان صورت
ایمان است اما حقیقت ایمان منوط بابطال آلهه انفسی است صورت ایمان را
احتمال زوال است وحقیقت ایمان ازین احتمال محفوظ است چه در صورت احکام ایمان حقیقی
ایمان اول نفس اماره از انکار وکفر خود باز نمانده است بلکه ازین هستکه
قلب تصدیق پیدا کرده است با وجود منازعت نفس اماره ودر ایمان حقیقی
نفس اماره که بالذات سرکش است بانقیاد آمده است واز سرکشی باز مانده بشرف

ایمان مشرف گشته مقصود از تکلیفات شرعیه تهذیب نفس است و تخریب او
چه قلب فی حد ذاته منقاد احکام آلهی است جل سلطانه و اگر خبثی در قلب پیدا شده است
بواسطهٔ مجاورت نفس است بیت تواضع زگردن فرازان نکوست گدا گر
تواضع کند خوی اوست پس تزکیهٔ نفس ضروری آمد تا حقیقت ایمان صورت
بندد و از زوال محفوظ ماند و تزکیهٔ نفس مربوط بدرجهٔ ولایت است که عبارت
از فنا و بقا است تا بدرجهٔ ولایت نرسد اطمینان نفس محال است و تا نفس
باطمینان نه پیوندد بوی از حقیقت ایمان بمشام جان نرسد و از خوف زوال
مصون نماند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بیت از این
عیش عشرت ساختن صد هزاران جان بباید باختن معرفت شریعت
و طریقت و حقیقت حقیقت عبارت از حقیقت شریعت است نه آنکه
حقیقت از شریعت جداست و طریقت عبارت از طریق وصول است
بحقیقت شریعت نه امر مباین از شریعت و حقیقت پس پیش از تحقق
بحقیقت شریعت حصول صورت شریعت است فقط و حصول حقیقت
شریعت در مقام اطمینان نفس است و وصول بدرجهٔ ولایت پیش از وصول بدرجهٔ
ولایت و اطمینان نفس صورت شریعت است چنانکه در ایمان مذکور شد که
پیش از اطمینان نفس صورت ایمان است و بعد از اطمینان حقیقت ایمان
معرفت فنا عبارت از نسیان ما دون حق است سبحانه بواسطهٔ استیلاء
شهود هستی او جل ذکره بیان این آنست که روح انسانی مع ما یتضمنه من المراتب
من السر و الخفی و الاخفی پیش از تعلق ببدن بصانع خود جل سلطانه علمی داشت
و نحوی از توجه بآن جناب قدس او را متحقق بود و چون در نهاد او استعداد
ترقیات نهاده بودند و ظهور آن استعدادات منوط بود بتعلق ببدن عنصری

درجهٔ اطمینان نفس

بیان طریقت و شریعت و حقیقت

بیان فناء است

لاجرم

تعلق

لاجرم اول او را صفت تعشق و محبت عطا نموده در روی او را ثانیا باین پیکر هیولانی
گردانیدند و ارتباط حبی نیز بوجه کمال در میان اینها پیدا آوردند پس روح بواسطهٔ
این تعلق حبی بسبب کمال لطافت خویش خود را درین محبوب ظلمانی گم ساخت
و وجود خود را با توابع آن در وی فانی گردانید لهذا بسیاری از عقلا خود را غیر از
جسد نمی انگارند و ورای جسد امری دیگر اثبات نمیکنند و حضرت حق سبحانه که
ارحم الراحمین است از کمال مرحمت خویش بواسطهٔ انبیا که رحمتهای عوالم اند
صلوات الله تعالی و تسلیماته علی جمیعهم عموما و علی افضلهم و خاتمهم خصوصا
ایشان را بآن جناب قدس خود دعوت فرمود و از آن تعلق ظلمانی منع نمود قال الله سبحانه
و تعالی قل الله ثم ذرهم هر کسی را که بجالت ازلی در کار گشت رجوع قهقری
نمود و وداع مودت عالم سفلی کرد و روی بعالم علوی آورد و ساعةً فساعةً
محبت قدیم غلبه کرد و دوستی حادث روی بزوال آورد تا آنکه نسیان تام نسبت
باین محبوب ظلمانی میسر شد و اثری از محبت او نماند این زمان فنای جسدی
متحقق گشت و از دو خطوه که درین راه اعتبار نموده اند که خطوتان و قد
وصلت یک خطوه بانجام رسانید بعد از آن اگر محض فضل ایزدی جل سلطانه
ترقی از آن مقام واقع شود و شروعی افتد در نسیان وجود نفس روح
و توابع وجودی او آناً فآناً این نسیان ازدیاد پیدا میکند تا آنکه خود را بتمام
ملتبس میگرداند و جز شهود حضرت واجب الوجود جل جلاله هیچ نمیماند و این
نسیان معبر بفنای روحی است که خطوهٔ دوم است از آن دو خطوه و مقصود
از ورود آمدن او بعالم سفلی تحصیل این قسم اخیر فنا بود و بدون این دولت
میسر نشد والسر الغامض فی ذلک غیر محض علی کمل اهل الله و ذلک السر
هو ان الروح لا بد له من نسیان نفسه من شدة المحبة و کمال المودة مع الغیر

فنای جسدی

فنای روحی

والمحبة کما تکون غلبتها فی الشهادة لا تکون فی الغیبة مثلها فاکتسب فی الشهادة
کمال المحبة المنتج لنفس الروح اولا ثم اتکاه فی الغیب لفنا ثانیا وهذا سر
غامض لا یعرفه الا الاکابر من العرفا ربقی القلب المعبر بالحقیقة الجامعة وهو تابع
للروح فلما ارتقی من مکانه الی مکان الروح حصل له بهذا النسبة تبعیة الروح وفنا
بفنائه واما پس تزکیه او رسیدن است در مقام قلب بعد از ارتقاء قلب
بمقام روح و صاحب عوارف که شیخ الشیوخ است نسیان مذکوره در مادهٔ نفس
اثبات نمیکند و کمال طهارت او را جز وصول بمقام قلب نمیگوید اما این ضعیف
میگوید که نسیان مذکور در مادهٔ نفس نیز متحقق میشود لیکن بعد از ارتقاء نفس
از مقام قلب بمقام روح پس نفس را هم فنا متحقق میشود چنانکه قلب را این نفس
نیست که بعد از حصول اطمینان رجوع برب خود کرده است و از مقام قلب
بمقلب قلب پیوسته و راضی مرضی گشته و حق سبحانه و تعالی در شان او میفرماید
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آری تا در مقام قلب
نیست که شیخ الشیوخ از آن خبر داده است و او را مطمئنه نامیده است
نسیان مذکور در حق او مفقود است بلکه اسم اطمینان نیز در آن موطن او را مناسب
نزدیک شده است اما تا باطمینان نه پیوسته است مقام قلب موطن تقلب
نیست و اطمینان ضد اوست پس خروج از آن مقام شرط اطمینان باشد
و فهم هر کس اینجا نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
اما معامله که با قالب است سوای اعمال جوارح که شریعت مصطفویه علیه و علی آله
الصلواة والسلام والتحیة بآن ناطق است از دایرهٔ ولایت معروفه خارج
است و از هر دو طریق جذبه و سلوک بیرون نیست زیرا که ورای تزکیه
قلب و تزکیه نفس نیست و اطلاع نداده اند بر علوم و معارف آن مقام مگر اقل

نفس صح

قبل

قبیل را از اکابر اولیاء الله و چون هیچکس درین باب بتفصیل سخن نرانده است
و در کلام ربانی و احادیث نبوی اگرچه مذکور است اما باشارت و رموز است
این ضعیف نیز درین اوراق از آن مقوله سخن نمیراند و اقتصار بر مراتب
اقفیهٔ مرتبهٔ ولایت معروفه مینماید اگر زمانه الحال در مستمعان فهم این سخن
دریافت شد باندازهٔ دریافت خود و فهم مستمعان سخن درین باب خواهد
راند ان شاء الله تعالی وهو سبحانه الموفق الملهم للصواب باید دانست که لازم
نیست که هرگاه فنای روحی میسر شود فنای قلبی هم میسر شود اینقدر هست که قلب را
میلی بجانب روح که در رنگ پدر است مر او را پیدا میشود و اعراض از نفس که
در رنگ مادر اوست حاصل میگردد و اگر این میل غلبه کند و تمام او را بجانب
پدر کشد بمقام او رساند آن زمان بصفت پدر فنا ساخت متحقق میشود
همچنین نیست حال نفس که فنای قلبی و روحی مستلزم فنای او نیستند غایت
ما فی الباب نفس را بجانب پسر که قلب است میلی و کششی پیدا میگردد
اگر این میل غلبه کند و بمرتبه پسر که بمقام پدر صاعد رسیده است برساند
ناچار بصفت پسر که متحقق بخلق پدر است متصف گردد و فنا حاصل
کند و مراتب ثلاثه که فوق روح اند همین حال دارند که فنای روح
مستلزم فنای آنها نیست اگر در وقت هبوط روح آن مرتبه ثلاثه
کلا و بعضا همراه قت روح هبوط کرده باشند و غلبهٔ محبت روح در اینها
سرایت کرده باشند و بمرتبهٔ نسیان نفس اینها را رسانیده بود میشاید که
در وقت رجوع قهقری فنای نسبت بایشان کلا و بعضا راه یابد و در رنگ
روح فانی گردند پوشیده نماند که رفع خواطر از قلب بالکلیه علامت نسیان
اوست مر ما دون حق را سبحانه زیرا که خطرهٔ قلبی عبارت از حصول شئ است

از اشیا و خطور انست در خاطر ابتدا و تذکر او حصول و خطور نفس علم است و چون خطره
بالکل منتفی شد تا بحدیکه اگر بتکلف بیارند نیاید و اگر بیادش بدهند یادش نیاید پس علم
بالکلیه زائل گشت و زوال علم همان نسیان است که در فنا معتبر است این است نهایت
بیان مقام فنا از مشایخ بجکس باین تفصیل درین مقام سخن نکرده است پیش از نسیان
ما دون حق سبحانه از فنا تعبیر نموده اند و هنوز گنجایش سخن بسیار است اگر توفیق
خداوند جل سلطانه مدد فرمود ازین هم تفصیل تر سخن خواهد کرد که اینمقام محل
غلط طلاب است والله سبحانه اعلم بالصواب معرفت گاه باشد که نظر سالک
بر عالم ارواح افتد و آن عالم را بواسطه مناسبت بمرتبه وجوب اگرچه آن مناسبت
بحسب صورت باشد حق میانگارد و شهود آن عالم را شهود حق جل سلطانه تصور
مینماید و بآن محظوظ و متلذذ میگردد و چون عالم ارواح را با عالم اجساد نحوی از
تعلق حاصل است شهود آن عالم را درین عالم شهود وحدت در کثرت میپندارند
و حکم باحاطه ذاتیه و معیت ذاتیه میکنند و باین تخیلات راه ترقی و وصول
بمطلوب حقیقی بر سالک مسدود میگردد و حسرتا اگر او را ازین مرتبه نگذرانند
و از باطل بحق نبرند بعضی از مشایخ درینمقام سی سال روح را بخدائی پرستیده اند
و چون ازانمقام گذرانیده شد شناعت آن دانسته اند الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق معرفت بعضی از مشائخ که
انکار وجود صفات وجبی چنانچه کرده اند و صفات را در خارج عین ذات گفته اند
بواسطه آنست که ایشان در مرتبه تجلیات صفاتیه اند و صفات ایشان را
مرایای شهود ذات جل سلطانه شده اند و حکم مرآت اختفا است از نظر رائی پس
لاجرم صفات بحکم مرآتیه از نظرشان مختفی گشته اند و چون صفات نمی بینند
حکم میکنند که عین ذات اند در خارج و در مرتبه علم که تغایر صفات با ذات تعالی و تقدس

تعبیر فنا که چه است

نظر بر عالم ارواح

وحدت حکم با حاطه ذاتیه و معیت ذاتیه

بیان حکم صفات را در خارج عین ذات گویند

اثبات

اثبات کرده اند بواسطه آنکه نفی صفات بالکلیه لازم نیاید و لو ان هولاء عرجوا عن
هذا المقام و خرج شهودهم عن مرایا الصفات علموا الامر علی ما هو علیه و عرفوا ان حکم
علماء السنة بوجود الصفات الزائدة علی الذات تعالی صحیح مطابق للواقع مقتبس
من مشکوة النبوة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة معرفت کسی را که بمحض فضل
میخواهند که بدولت ترقیات مشرف سازند در هر مقامی او را فنا و بقای ارزانی میدارند
تا زمانیکه در مقام تحت فنای و بقای متحقق نشود عروج ازان بفوق متصور نیست
سنة الله التی قد خلت من قبله و لن تجد لسنة الله تبدیلا عزیزی میفرماید بیت کفر و اسلام
یکسان نگر که هر یک زد بوان او دفتری است کفر و اسلام یکسان نگرستن در
وقت غلبه توحید است و از افراط سکر که در مقام جمع صرف است دران موطن فنا
و استهلاک است این دیده باختیار سالک نیست پس بر آینه معذور باشد و هر
سالکی را که ازین مقام نگذرانند و بمقام فرق بعد الجمع نرسانند بوی از اسلام حقیقی بمشام
جان او نخواهد رسید و در کفر حقیقی محبوس ابد خواهد ماند و مرضی حق را سبحانه از نامرضی
او قطعا امتیاز نتواند کرد بیت هر کس که کشته گشت ازان خال هندوش گرچه شهید
رفت مسلمان نمی رود خال هندو عبارت از ظلمت و استتار است که مناسب مقام کفر است
و بملاء مناسبتی ندارد و همچنانکه در مرتبه شریعت عدم امتیاز میان اسلام و کفر
کفر شریعت است در مرتبه حقیقت عدم امتیاز میان این هر دو کفر حقیقت
است و ایضا پیش از ظهور غلبه حال عدم امتیاز میان اسلام و کفر چنانکه نزد اهل
شریعت کفر است نزد اهل حقیقت نیز کفر است و مذموم اگر اختلافی است و اگر
میان اهل شریعت و اهل حقیقت در صورت غلبه حالست در رنگ منصور حلاج که
مغلوب حال بوده است اهل شریعت بکفر او حکم کرده اند نه اهل حقیقت اما نزد
اهل حقیقت هم منقصت دامنگیر اوست که او را از کاملان نمی شمرند و از مسلمانان

بیان کفر شریعت و حقیقت محمود و مذموم او

حقیقی بمرا انکار نداین شعر منصور را بمعرفت یاد کست بیت کفرت بدین الله والکفر
واجب لدی و عند المسلمین قبیح پس پیش از ظهور غلبهٔ حال تقلید ارباب احوال نمودن
و تمیز ناکردن از با تمیز نیست و الحاد و زندقه است و کفر شریعت و حقیقت است
اعاذنا الله سبحانه و جمیع المسلمین عن امثال هذه التقلیدات شایان تقلید علوم شریعت
است نجات ابدی منوط بتقلید حنفی و شافعی است اقوال جنید و شبلی از برای
دو مصلحت بکار می آیند پیش از ظهور احوال استماع این اقوال طالبرا تشویق بآن
احوال میبخشد و وجدی پیدا می آرد و بعد از ظهور احوال همین اقوال را مصداق
و محک اقوال خود میسازد و بغیر این دو مصلحت اقوال ایشان را داشتن و غور
کردن دران ممنوع است احتمال ضرری غالب است عاقلان در محلیکه توهم
ضرر باشد اقدام نمینمایند فکیف که ظن غالب باشد معرفت بعضی از مشایخ طریقت
قدس الله اسرارهم در سکر و غلبهٔ احوال گفته اند که کافر هم در رنگ مؤمن
واصل مقصود حقیقی است اگرچه راه وصل اینها متباین و متغایر افتاده است چه
کفار از راه اسم المضل میرسند و اسلام از راه اسم الهادی و امثال این سخنان
درین مقام بسیار گفته اند و جماعت دیگر از منتسبان این طایفهٔ علیه درین باب
از راه تقلید محض یا در وقت ظهور نور توحید صوری نیز سخنان بسیار رانده
اند و ساده دلانرا از راه برده و حقیقت این سخن برنگ دیگر است بر اکابر
اهل الله که باستقامت حال مشرف اند منکشف ساخته اند و شمهٔ ازان
در تحریر می آید باید دانست که در اثنای راه بر سالک قرب حق سبحانه و معیت او
با اشیا ای شیء کان ظاهر میسازند و سالک در آنوقت ذات او را سبحانه
با هر شیء میبابد و حکم بمعیت ذاتیه و قرب ذاتی و احاطه و سریان ذاتی میکند
و درینوقت قرب و معیت جمیع اشیا را متساوی میسازند مؤمنا کان او کافرا

بیان ضرر تقلید ارباب احوال

اقوال بعض مشایخ در سکر و غلبهٔ احوال

بیان حضرت مجدد تاویل این اقوال

الشر

الشر او کافرا همین قرب و معیت جماعهٔ را باعث حکم سابق شده است کما ترسی
وارباب صحو و تمیز میدانند که بر تقدیر قرب و معیت از آنحضرت جل سلطانه لازم نمی آید که
ایشان نیز بوی قریب باشند و باوی باشند چه قرب و وصل باعتبار علم الست
و علم در کافر مفقود است بلکه در مادهٔ عامهٔ مؤمنان نیز اطلاق وصل نمیکنند
تا زمانیکه بدرجهٔ ولایت نرسند و باقی بالله نشوند واصل نیست مذهب اکابر
اهل الله همین است بزرگی میفرماید بیت دوست نزدیکتر از من بمن است
وینت مشکل که من از وی دورم این دوری باعتبار عدم علم الست بقرب او
تعالی ذوقا بلکه گوییم منشاء ضلالت و مبداء غباوت همین بعد است و با همین
بعد است و بس از آنجناب تعالی و تقدس همه خیر و هدایت مفاض است و همان
هدایت بواسطهٔ خبث محل معنی ضلالت پیدا میکند هرچند آن معنی نیز بخلق
حق است سبحانه و تعالی مثل او مثل غذای صالح است آماده فاسد مزاج
و مایهٔ خرابی بنیه میکردد و بس اطلاق اسم المضل بر آنحضرت جل و علا
باعتبار خلق ضلالت است در ایشان و آن ضلالت مقتضای ذوات ایشان است که
بخلق او سبحانه بوجود آمده است پس ایشان را مناسبت باسم المضل
نیست الا بآنکه در ایشان ضلالت خلق کرده است و این اسم را نیز با قطع
النظر از خلق مذکور با آنحضرت تعالی شانه مناسبتی نیست بخلاف اسم الهادی که
با وجود قطع نظر از خلق هدایت در ایشان این اسم را مناسبت بذات است
تعالی و تقدس چه منشاء هدایت و خیر و کمال است و منشاء ضلالت و شر
و نقصان والاول لا یلیق بجناب قدسه تعالی والثانی یلیق لانه الخیر المحض
وایضا ضلالترا بمضل هیچ مناسبت نیست الا بکونها مخلوقة له لشرارتها
الصرفة و کماله المحض و هدایترا بهادی غیر از مناسبت مخلوقیت دیگر است

در مرضی بواسطهٔ اخلاط ردیة و مواد فاسده همان غذای صالح صح

وهو الخيرية والكمال فيهما كما مرّة الاشارة اليه ايضا پس ضال را بمضل راه نيست
ومهتدی بهادی راه هست لعدم مناسبة الجهة المشتركة بينهما فی الاول وهو
الضلالة ووجود مناسبة المشتركة فی الثانی وهو الهداية فی المهتدی يصل بتوسط
الهداية الی الهادی والضال لا يصل بتوسط الضلالة الی المضل كما لا يخفی این سخن
بمثالی روشن كردد صفرای شیرینی بواسطهٔ فساد مزاج او تلخ است نمیتوان
كفت كه صفرا را واصل شیرینی است از نه تلخی چه در شیرینی تلخی اصلا موجود نیست
وهمان شیرینی بواسطهٔ فساد مزاج صفرای معنی تلخی پیدا كرده است وآن تلخی اكرچه
بعارض پیدا شده اما مانع وصول صفرای شیرینی است پس كه ضلالت فی الحقیقة
مانع وصول ضال بمضل باشد نه باعث مثال دیكر آنكه قبطی آب نیل را خون
مییافت بواسطهٔ مرض قلبی وعلة عناد موسی هیچ عاقلی نمیكوید كه قبطی واصل
آبست از راه خون بلكه خون مانع وصول اوست بآب ومویه در آب هیچ نیست
از فساد مزاج قبطی حاصل شده است ومانع وصول بآب كشته است هذا
پس این جماعت قرب حق را سبحانه ملاحظه نموده وجانب بنده را ملاحظه نانموده
حكم تقرب بنده بحق سبحانه كرده‌اند ودر میان غایب وشاهد تفرقه ننموده‌اند والله
سبحانه اعلم وهو یحق الحق وهو یهدی السبیل وآنكه كفته بود كه در اثنای راه قرب
حق سبحانه وتعالی برسالك ظاهر میشود زیرا كه منتهیان قرب حق سبحانه را با اشیا
قرب علمی میدانند ومعیت واحاطه وسریان نیز علمی است موافق علمای اهل
حق‌اند واز علم سابق مستغرق‌اند ذات او را تعالی وتقدس با عالم هیچ نسبتی
نمیدهند وهر نسبتی كه واقع شده است فرود می‌آرند واو را بیچون وبیچكونه
میدانند اثبات نسبت منافی آن معنی است لیس قرب ومعیتی كه باعتبار
ذات باشد از هر دو طرف مسلوب میدانند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله

مثال

دیگر

و ارباب صحو و تمییز صاحب فرق‌اند حكم بآنچه مطابق واقع است كرده‌اند

بیان قرب مبتدی

و منتهی

بصفات او سبحانه

ذو الفضل العظيم معرفت سیر وسلوك عبارت از حركت در علم است كه از
مقولهٔ كیف است حركت اینی آنجا كنجایش ندارد پس سیر الی الله عبارت از حركت
علمیه است كه از علم اسفل بعلم اعلی میرود واز آن اعلی باعلی تا آنكه ان ینتهی الی علم
الواجب تعالی بعد طی الممكنات كلها وزوالها بالسریة وهذه الحالة هی المعبر بالفناء
وسیر فی الله عبارت از حركت علمیه است در مراتب وجوب از اسما وصفات
وشیون واعتبارات وتقدیسات وتنزیهات الی ان ینتهی المراتب التی لا یمكن
التعبیر عنها بعبارة ولا یشار الیها باشارة ولا یسمی باسم ولا یكنی بكنایة ولا یعلمها
عالم ولا یدركها مدرك وهذا السیر مسمی بالبقاء وسیر عن الله بالله كه سیر ثالث است
عبارت از حركت علمیه است كه از علم اعلی بعلم اسفل فرود می‌آید واز آن اسفل
باسفل دیگر الی ان یرجع الی الممكنات رجوع القهقری ویتنزل عن العلوم مراتب
الوجوب كلها وهو الذی ... نسی الله بالله ورجوع عن الله مع الله وهو الواجد
الفاقد وهو الواصل المهجور وهو القریب البعید وسیر رابع كه سیر در اشیا است
عبارت از حصول علوم اشیاست شیئا فشیئا بعد زوال علوم الاشیاء
كلها فی السیر الاول فالسیر الرابع مقابل للسیر الاول والسیر الثالث للسیر
الثانی كما یری وسیر الی الله وسیر فی الله از برای تحصیل نفس ولایت است كه
عبارت از فنا وبقاست وسیر ثالث ورابع از برای حصول مقام دعوت است كه
مخصوص بانبیا ورسل صلوات الله تعالی وتسلیماته علی جمیعهم عموما وعلی افضلهم
خصوصا ومتابعان كمل انبیا را علیهم الصلوات والتسلیمات از مقام دعوت
نیز نصیب است كما قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة
انا ومن اتبعنی معرفت جماعتیكه بحسب فطرت بحضور وتوجه مجبول‌اند
وهیچ كسر ادران توجه مدخلیتی نیست شرح آنست كه روح را پیش از تعلق

مراد از سیر و سلوك

بیان معنی سیر الی الله

سیر فی الله

علاوه

سیر عن الله بالله

سیر در اشیا

احوال روح ... از تعلق ببدن ...

ببدن

ببدن بنحوی که توجه و حضور حاصل نیست و چون او را ببدن متعلق ساختند و نسبت تعشق درمیان آمد بتمام متوجه بدن گشت بطریقیکه خود را و احوال ماضیهٔ خود را بتمام فراموش ساخته جماعتی را از اینها بواسطهٔ غلبهٔ توجه بامری دیگر توجه سابق بالکلیه فراموش نشد و اثر آن باوجود تعلق ببدن تا حال ماند پس ناچار این توجه محتاج بتحصیل کسب نباشد لیکن باید دانست جماعتیکه بتمام فراموش کرده اند اگر بعد از تعلق ببدن ایشان را عروج واقع شود از جماعت اولی سبقت نمایند اگرچه جماعت اول نیز ترقی کنند چه فراموش کردن بالکلیه و تمام متوجه بمعشوق خود شدن که بدنست از لطافت استعداد خبر میدهد که بهرکه روی آرد بهمان شود و غیر او را بتمام فراموش سازد بخلاف درصورت عدم نسیان احوال سابق که قصور در توجه بمعشوق مفهوم میشود والله سبحانه اعلم معرفت درسابقان چون که حضور را از اول آمده است تواند بود که آن حضور درکلیه ایشان سرایت کند و بصر ایشان حکم بصیرت بگیرد و ظاهر ایشان برنگ باطن منصبغ شود و اما سیر آنکه در محبوبان است دیگر است چه محبوبان بتمام از خود برآمده باو باقی گشته اند هر ذره از ذرات وجود ایشان باو باقی گشته است بخلاف سابقان که نه بقایای وجود شان برحال خود است و بخود باقی اند نه باو نهایتش رنگ او گرفته

قال الله سبحانه ومن اصدق من الله قیلا وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون نفی الظلم عنه سبحانه واثبات الظلم لهم ظاهر لانه اتبع خلقه اراداتهم التابعة لعلمهم بالخیر والشر المبین فی الشرع المقدورین لهم علی السواء فهم ارادوا الشر المبین شرارته فخلقه سبحانه کما ارادوا وهم ترکوا الخیر المقدور المعلوم خیریته بحسب الشرع فما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون بقی ان قدرتهم مخلوقة لله سبحانه وهو لاینفی الظلم عنهم لانه سبحانه خلق قدرة نسبتها الی الخیر والشر سواء لانه سبحانه وتعالی

خلق

بیان احوال سابقان و محبوبان

بیان اراده

و ارادتهم ایضا ...

خلق قدرة الشر فیهم لاقدرة الخیر لیکونوا مجبورین علی فعل الشر وکذلک الارادة المخلوقة ترجح ای طرف کان من الخیر والشر بعد العلم بهما فالعبد مع علمه بالشر شرعا اختیار ذلک الشر مع استواء نسبة قدرته الی الخیر والشر جمیعا وکذا صح له بحسب الارادة تخصیص احد المقدورین بدل الاخر فاظلم علیه الانفسه وما ظلمهم الله سبحانه وکذلک العلم والقضاء الازلیان لاینفیان الظلم عن العباد لانه سبحانه علم وقضی فی الازل ان العبد الفلانی اختار عن الفعل جانب الشر وترک الخیر باختیاره فالعلم والقضاء لوکان اختیاره لاینفیانه کما ان الشخص الذی کوشف بعض المغیبات علم وحکم ان الفلانی سیفعل باختیاره هذا الفعل فهذا العلم والحکم کما لاینفی اختیاره فکذلک العلم والقضاء الالهی جل سلطانه لاینفیان من ذلک والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد واله وسلم وهذه المسئلة من المعضلات مسئلة الکلام لایطلع علیها الا الراسخون من العلماء وهو سبحانه الموفق معرفت قطب ابدال واسطهٔ وصول آن فیوض است که بوجود عالم و بقای آن تعلق دارد و قطب ارشاد واسطهٔ فیوض است که بارشاد و هدایت عالم تعلق دارد پس تخلیق و ترزیق و ازالهٔ بلیات و دفع امراض و حصول عافیت و صحت منوط بفیوض مخصوصهٔ قطب ابدال است و ایمان و هدایت و توفیق حسنات و انابت از سیئات نتیجهٔ فیوض قطب ارشاد است قطب ابدال درهمه وقت درکار است و خلو عالم از وی متصور نیست که نظام عالم باو مربوط است اگر یکی از افراد این قطب میرود دیگری بر جای وی نصب میشود اما قطب ارشاد لازم نیست که درهمه وقت کائن بود وقتی باشد که عالم از ایمان و هدایت بالکل خالی باشد و تفاوت بحسب کمال در افراد این قطب بسیار است بعد ان وصلوا الی درجة الولایة و فرد اکمل از اقطاب ارشاد برقدم خاتم الرسل است علیه وعلیهم من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها

بیان قطب ابدال و ارشاد

وکمال ذلک الفرد مطابق لکماله صلی الله تعالی علیه وسلم وانما الفرق بینهما بالاصالة
والتبعیة لاغیر وقد کان صلی الله علیه واله وسلم فی وقته قطب الارشاد وکان قطب
الابدال فی ذلک الوقت اویس القرنی رضی الله تعالی عنه وطریق وصول فیض از
قطب بعالم آنستکه قطب بواسطهٔ جامعیت مکتسبه کالصورة هست مر مبدء
فیاض را وکالظل هست مر او را وعالم بکلیة خود تفصیل هست مر آن قطب جامع را
پس فیض از حقیقت بصورت بی تکلف می آید واز صورت جامعه بعالم که
کالتفصیل هست مر او را بی تحاشی میرسد پس فیاض مطلق اوست تعالی اما
ازان فیض اگاهی نیست ع ازما وشما بهانه برساخته اند اگر کسی گوید که ایمان
وهدایت نسبت بعامهٔ خلایق نیست فیوض قطب ارشاد عام نباشد بلکه
مخصوص باشد باهل ایمان وهدایت وحضرت رسالت خاتمیت علیه الصلوات
والتسلیمات رحمت عالمیانند وقطب ارشاد پس معنی آن چه باشد جواب
گوئیمکه هرچه از مبدء فیاض فایض میشود وتفصیل مییابد همه خیر وبرکت
وایمان وهدایت است شر ونقصان دران موطن گنجایش نیست خواه آن فیض
باهل سعادت برسد یا باهل شقاوت لیکن همان هدایت وارشاد بواسطهٔ
خبث محل در اهل فساد معنی ضلالت وشرارت پیدا میکند در رنگ غذای
صالحکه بواسطهٔ فساد محل در مریض مادهٔ اخلاط ردیه وامراض مهلکه میگردد
پس در اهل فساد همان هدایت بواسطهٔ امراض قلبیهٔ ایشان معنی ضلالت
پیدا میکند کنیل مصر ماء للمحبوبین وبلاء للمحجوبین فی الحقیقة آنستکه قبطیان را
خون مییابد وآن یافتن او وآنرا خون بواسطهٔ خبث خود است نه فساد
آبی صفوانیکه شیرینی نیز داو تلخ است بواسطهٔ فساد مزاج اوست
در ذات شیرینی هیچ تلخی حادث نشده است تو واسطهٔ فساد محل معنی تلخی در

طریق وصول فیوض از قطب بعالم

بی واسطه را در وصول فیض صنفی نیست بلکه بسیار است که واسطه را
سوال صح

جواب

المحل

المحل پیدا کرد وکما مر مفصلا پس محقق شد که آنچه از جانب حق میرسد تعالی وتقدس
همه خیر وبرکت است وصلاح ورشد همان خیریت در محل فساد معنی فساد پیدا
میکند پس مضل حق سبحانه را بآن معنی اطلاق میباید که افساد که محل خبث مقتضی
آنست بخلق حق سبحانه وتعالی در وجود می آید پس محقق شد که ما ظلمهم الله ولکن
کانوا انفسهم یظلمون اگر گویند که خباثت محل از کجا آمد جواب آنست که بدن
انسان مثلا مرکب است از عناصر اربعه وهر عنصر که جزء اوست مقتضی
یکنوع خصوصیتی است مثلا جزء ناری مقتضی علو وسرکشی است وجزء خاکی مقتضی
سفل وپستی علی هذا القیاس پس در اجتماع ایشان هر که باعتدال نزدیکتر است
بر بسیط حقیقی مناسب تر است وبواسطهٔ آن مناسبت بخیر وبرکت وهدایت
ورشد لایقتر وهر که از اعتدال بعیدتر است خصوصیات بعض اجزا در وی غالب
است وبعض دیگر مغلوبتر وباین اختلاط از بسیط حقیقی بی مناسبتر است
پس لاجرم از خیر وبرکت او را مانند آن قلیل النصیب است فساد محل عبارت
از اختلال این نظام وفساد این اعتدال است وزود حکمیکه برین اجزای مجتمعه
فایض میشود هر چند از روی ذات از نقص اختلال خالیست چه او بسیط است
واین اختلال در مرکب صورت می بندد لیکن او را حق سبحانه بنحوی افریده است که
از غایت لطافت حکم مجاور خویش میگیرد بلکه خود را در وی گم کرده خود را عین او
مییابد پس آن خبث بواسطهٔ جوار در روح نیز سرایت میکند ملائکه از
شرارت وما نند آن منزه اند لبساطتهم وعدم مناسبتهم بالمرکبات المختل
الانتظام در تقدیر صحت جواز آن در بعض افراد ملائکه مناسبت ایشان است
ببعض مرکبات ولو فی الجملة وانکار مناسبت مطلقا مکابره است پس گوئیمکه
حق سبحانه وتعالی در بسایط مخلوقه ترکیب واجتماع نیز خلق کرده علی تفاوت الدرجات

وهر اجتماع مقتضی امری گشته همچنانکه هرکدام از بسائط اینها مقتضی امری بوده
ومقتضای آن اجتماع را نیز خلق کرده پس آن قسم فساد لازم ذات مرکب است
وخلق آن لازم از حق است سبحانه ولا محذور فی ذلک ولا یعود الیه تعالی شیء
من الشرور والنقائص بل خالقها وموجدها وخلق القبیح لیس بقبیح پس شرارت
وفساد عاید بایشان باشد وخیر وصلاح راجع بحق سبحانه وتعالی وتقدس
این است سر مسئله قضا وقدر وباین تقدیر هیچ محذور لازم نمی آید وازینجا
پیداست که منافی اختیار حق است سبحانه مبرهن است فعلیک بمطالعته لیظهر لک سره
ویحصل لک النجاة من کثیر من معتقدات اهل البدع والضلال والله سبحانه یحق الحق وهو
یهدی السبیل وهذا السر مما الهمنی الله سبحانه به بل مما خصصنی به الحمد لله سبحانه
علی ذلک وعلی جمیع النعم اگر سؤال کنند که حق سبحانه وتعالی بعلم قدیم خود
میدانست که این دو نوع ترکیب مستلزم فساد وخبث است پس چرا انرا
خلق ساخت جوابش آنست که اعتراض برجاعتی وارد میشود که اصلح بر
حق سبحانه واجب میدانند وما آن بر حق سبحانه هیچ چیز را واجب نمیدانیم
یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون وشک نیست که
بعد از خلق آن مرکب این نوع خبث وفساد را مستلزم شد وآن لازم را نیز
حق سبحانه وتعالی باراده خود خلق کرده نه بطریق ایجاب ومحکومیت کما ظنه
بعض وهو القاهر فوق عباده فلا حکم للعباد علیه حتی یکون محکوما والعبد
المحکوم حاکما پس مایه فساد همان مخلوق است وبس وخالق آن تعالی
شانه از شوائب ظلم ولوازم ایجاب ونقائص محکومیت منزه ومبرا است
سبحانه وتعالی عما یقولون علوا کبیرا والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **معرفت**
باید دانست که در هر مقامی از مقامات ولایت وشهادت وصدیقیت

بیان مقامات ثلثه که ولایت و شهادت و صدیقیت

علوم

علوم و معارف جداست که مناسب آن مقام است در مرتبه ولایت علوم سکر آمیز
بسیار است که سکر غالب است و صحو مغلوب و در مرتبه شهادت که ثانی
درجه است از درجات ولایت سکر مغلوبیت پیدا میکند و صحو غالب می آید اما زوال
سکر بالکلیه نیست و در درجه صدیقیت که ثالث مرتبه است از مراتب ولایت
و منتهای درجات ولایت است و فوق آن درجه نبوت است از سکر تمام برآمده اند و مطابق
علوم شرعیه گشته صدیق همین علوم شرعیه را بطریق الهام اخذ میکند چنانکه
نبی علیه وعلی آله الصلوة والسلام بطریق وحی اخذ مینماید صدیق و نبی را تفاوت
در طریق اخذ است نه در ماخوذ که هر دو از حق سبحانه وتعالی اخذ میکنند اما صدیق
بتبعیت نبی باین درجه میرسد نبی اصل است و صدیق فرع او نیز علوم نبی
قطعی است و علوم صدیق ظنی و نیز علوم نبی بر غیر حجت است و علوم صدیق
بر غیر حجت نیست **بیت** در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور
بانگ جرسم ما صلوات الله تعالی وتسلیماته علی نبینا وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
وعلی الملائکة المقربین وعلی اهل الطاعة اجمعین پس اگر درین رساله بعضی
از علوم و معارف بطریق تخالف وتباین بایکدیگر واقع شده باشد حمل باید کرد بتباین
بتباین درجات ولایت که هر درجه را علوم جداست که محققت علوم توحید
مناسبت بدرجه ولایت دارند واز علوم درجه شهادت اگر خواهی معلوم
کنی پس معرفتیکه در بیان کریمه لیس کمثله شیء مذکور شده است نیک دریاب
علوم آن مقام از علوم مرتبه شهادت است وچون در آن موطن خود را و صفات خود را
میت میباید لاجرم آن مقام ملقب بلقب شهادت کرده است و علوم صدیقیت
خود بعینها علوم شرعیه است چنانکه بالا گذشت والعلم العلم الصحیحة المعتبرة هی
المطابقة بالعلوم الشرعیة ثبتنا الله سبحانه علی الشریعة الغراء الکریمة صاحبها علیه وعلی آله

علوم مرتبه ولایت
مرتبه شهادت
مرتبه صدیقیت
اندرجه در ولایت نیست بلکه مرتبه نبوه است علوم [illegible]
فرق علوم نبی و صدیق
بیان فرق تباین علوم این رساله
سبب لقب شهادت

بیان سلامتی قلب چه است

الصلوة والسلام معرفت آنچه بر ماست سلامتی قلب است از گرفتاری ما دون
حق سبحانه و این سلامتی بر تقدیری است که غیر او سبحانه بر دل خطور ننماید که
فرضا تا هزار سال حیات وفا کند غیر بر دل نگذرد بواسطه نسیانیکه دل را از ماسوای
حاصل شده است ع کار این است و غیر این همه هیچ (أبعض) بعض اکابر مشایخ قدس الله تعالی
اسرارهم فرموده اند که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه والریاسة
بعضی ازین جاه و ریاست خلاف معنی متعارف خواسته اند و گفته اند که خروج
حب جاه و ریاست در اول قدم مقام صدیقیه است و آنچه نزد این حقیر بتحقیق
پیوسته آنست که نوعی از حب جاه و ریاست تعلق بنفس دارد شک نیست که
این ذمیمه از نفس زائل مزکی نشود و تا مزکی نشود بمقام ولایت نرسد فضلا
عن مقام الصدیقین و مراد قائل این نوع جاه و ریاست نیست و نوع دیگر
از جاه تعلق بلطیفه قالب دارد که جزء ناری او ترفع و تعلی می طلبد و صدای
انا خیر منه از نهاد آن می خیزد و این قسم جاه بعد از حصول اطمینان نفس
و وصول بمرتبه ولایت بلکه حصول مرتبه صدیقیت متحقق است و مراد
قائل این قسم جاه و ریاست بوده باشد که خروج آن وابسته بنهایت مقام
صدیقیت است و مخصوص باولیاء محمدی المشرب و اسلام شیطانیکه سرور
انبیا علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات از آن خبر داد بقول خود اسلم شیطانی
وابسته باین مقام عالیست کما لا یخفی علی اربابه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم وصلی الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین وبارک وسلم
معرفت اعلم ان العنایة الالهیة جل سلطانه جذبتنی جذب المرادین اولا ثم
یسرت لی الحق علی منازل السلوک ثانیا فوجدت الله سبحانه اولا عین الاشیاء
کما قاله ارباب التوحید الوجودی من متأخری الصوفیة ثم وجدت الله تعالی فی الاشیاء

معرفت ۹

تحقیق قول آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین

قول مجدد درین قول

بیان مجذوبیت مرادیه حضرت مجدد و بیان مسئلهٔ توحید اولا و ثانیا

من

من غیر حلول وسریان ثم وجدته سبحانه مع الاشیاء معیة ذاتیة ثم رأیته تعالی بعد
الاشیاء ثم قبل الاشیاء ثم رأیت الله سبحانه وما رأیت شیئا من الاشیاء وهو المعنی
بالتوحید الشهودی وهو المعبر بالفناء وهو قدم اول یوضع فی اطوار الولایة وکمال یسبق
یحصل فی البدایة ومثل هذه الرؤیة فی ای مرتبة کانت من المراتب المذکورة یحصل اولا فی
الآفاق وثانیا فی الانفس ثم ترقیت الی البقاء الذی هو قدم ثان فی الولایة فرأیت
الاشیاء ثانیا ووجدت الله تعالی عینها بل عین نفسی ثم وجدته تعالی عین الاشیاء
بل فی نفسی ثم قبل الاشیاء بل قبل نفسی ثم مع الاشیاء بل مع نفسی ثم رأیته
تعالی بعد الاشیاء بل بعد نفسی ثم رأیت الاشیاء وما رأیت الله تعالی اصلا
وهی النهایة التی هی الرجوع الی البدایة والعود الی مرتبة العوام وهذا المقام اعلی
المقامات دعوة الخلق الی الحق سبحانه واکمل منازل التکمیل والارشاد لاتمیة
المناسبة الی الخلق المقتضیة لکمال الافادة والاستفادة ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم وکل من الاحوال المذکورة والکمالات المسطورة
حصل لی بل لکل من وصل بطفیل افضل الانبیاء واکمل البشر علیه وعلیهم من
الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها اللهم ثبتنا علی متابعته واحشرنا فی زمرته علیه
الصلوة والسلام وعلی آله الطیبین الطاهرین اجمعین ورحم الله سبحانه عبدا قال آمینا
والسلام علی من اتبع الهدی معرفت سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه از سائر
سلاسل بوجوه فضیلت جداست و مزیت این طریق بر سائر طرق بمراتب
هویداست این سلسلهٔ علیه منتهی بصدیق است رضی الله تعالی افضل بنی
آدم است بعد الانبیا بخلاف سلاسل دیگر و درین طریق اندراج نهایت است
در بدایت بخلاف سائر طرق و شهودیکه معتبر است نزد این بزرگواران شهود
دائمی است و تعبیر از آن بیاد داشت کرده اند و شهودیکه دوام نپذیرد نزد ایشان

بیان فضیلت سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه

از حیز اعتبار ساقط است بخلاف اسرار سلاسل وطی منازل این طریق به متابعت تام
صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات میسر نیست بخلاف طرق سلاسل
دیگر که بمتابعت فی الجمله بامداد ریاضات ومجاهدات بانقطاع میرسند کسی این دعوی را
برهان میطلبد برهان آنستکه این بزرگواران بمدد جذبه راه طی میکنند ودر طرق
دیگر بریاضت شاقه ومجاهدات شدیده قطع منازل می نمایند وجذبه معنی محبوبیت
میطلبد تا محبوب نباشد جذب نمیکند ومعنی محبوبیت وابسته بمتابعت
محبوب رب العالمین است علیه وعلی آله الصلوات والسلام والتحیة کریمه فاتبعونی
یحببکم الله شاهد این معنی است پس هر چند متابعت تامتر جذبه بیشتر وهر چند
جذبه بیشتر قطع منازل آسان تر وزودتر پس متابعت تام شرط راه این
بزرگواران آمد لهذا مهما امکن عمل بعزیمت اختیار نموده اند حتی که از ذکر جهر که عمده
این راه است منع کرده اند واز سماع ورقص که زبده ارباب احوال است اجتناب
فرموده اند و بر ظاهر است که کمالیکه بر متابعت مترتب شود فوق جمیع کمالات
خواهد بود لاجرم این عزیزان فرموده اند که نسبت ما فوق همه نسبتهاست
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم پس طالبان حق را اختیار
این طریق اولی وانسب باشد که راهی بغایت نزدیکتر است ومطلوب در نهایت
رفعت والله سبحانه الموفق معرفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سید ولد آدم
واکثر الناس تبعا یوم القیمة واکرم الاولین والاخرین علی الله واول من
ینشق عنه القبر واول شافع ومشفع واول من یقرع باب الجنة فیفتح الله له
وحامل لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم ومن دونه وهو الذی قال علیه الصلوة
والسلام نحن الاخرون ونحن السابقون یوم القیمة وانی قائل قولا غیر فخر وانا
حبیب الله وانا قائد المرسلین ولا فخر وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا محمد

برهان دعوی مذکور

بن

بن عبد الله بن عبد المطلب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم فرقتین فجعلنی
فی خیرهم فرقة ثم جعلهم قبائل فجعلنی فی خیرهم قبیلة ثم جعلهم بیوتا فجعلنی فی خیرهم بیتا
فانا خیرهم نفسا وخیرهم بیتا وانا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قائدهم اذا وفدوا
وانا خطیبهم اذا انصتوا وانا مستشفعهم اذا حبسوا وانا مبشرهم اذا یئسوا
الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی ولواء الحمد یومئذ بیدی وانا اکرم ولد آدم علی ربی
یطوف علی الف خادم کانهم بیض مکنون واذا کان یوم القیمة کنت امام النبیین
وخطیبهم وصاحب شفاعتهم غیر فخر لولاه لما خلق الله سبحانه الخلق ولما اظهر الربوبیة
وکنت نبیا وآدم بین الماء والطین حیف نماند بعصیان کسی در گروه که دارد
چنین سیدی پیش رو پس منکران صاحب این شریعت غرا ومخالفان
بانی این ملت زهرا به سعادت ترین خلایق باشند الاعراب اشد کفرا ونفاقا
نشان حال ایشان است وعجب است که از بعضی درویشان خام ناتمام که
کشف خیالی خود را اعتبار نموده بانکار ومخالفت این شریعت باهره اقدام
مینمایند وحال آنکه حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام با آن کلیمی وقرب
اگر زنده میبود غیر از متابعت این شریعت امری دیگر نمیکرد واین فقیر آن
بی سر وبرگ را چه رسد که مخالفت آن نمایند وغیر از آنکه خود را خراب سازند
وبداغ الحاد وزندقه متسم گردند وعجبتر آنستکه مردم اهل وصاحب تمیز
متابعت این جماعت مینمایند وجانب شریعت را اصلا ملاحظه نمیکنند وبا وجود
نقصان ظاهر ایشان از کامل اکمل میدانند یا اصلا در نظر ایشان آن سخنان
مخالف شریعت نمی نماید افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا یا مخالف میدانند
وخیال میکنند که حقیقت مخالف شریعت است واین عین الحاد وزندقه
است کل حقیقة ردته الشریعة فهو زندقة این فقیر بعضی از معتقدات

بیان بعض کشوفات خیالیه درویشان خام ناتمام که عین زندقه است

کشفیه الجماعت را مذکور میسازد انصاف باید کرد که مخالف شریعت هست
بر نهجیکه قابل تأویل صحیح نیستند با مخالف نیست شیخ رئیس ابجماعت در کتاب
خود می نویسد که روح انسانی مخصوص عین ذاتست تعالی و تقدس و این دو آیه
کریمه را برین استدلال می آرد وجاء ربک والملک صفا صفا یوم یقوم الروح
والملائکة صفا در یک آیه رب فرموده و در آیه دیگر روح پس رب و روح یکی باشد
و این اتحاد از قبیل توحید وجودی نیست که مخصوص بروح نیست بلکه تمام عالم درین
علت ساوی الاقدام اند و در جای دیگر در همان کتاب میگوید که قومی از ابدال که در غار
میباشند و آن هفتاد تن اند تا قیام قیامت خواهند بود ایشان از موت نمی
باشند وجود طبایعی دارند این سخن مخالف نص است کل نفس ذائقة
الموت و در جای دیگر در احوال آخرت مینویسد که از مبدء تا معاد دو عالم
است دنیا و آخرت و هر که ازین دو عالم شش مرتبه ترتیب یافته از دنیا
بروجه نزول و در آخرت بروجه ترقی و ترتیب ترقی را بیان میکند که زمین پاره
پاره شده و در آب منتشر الاجزاء میگردد و همه خلایق در آب غرق باشند
و صاحب شریعت میفرماید که در روز قیامت همه خلایق غرق عرق باشند
عرق عبارت از آن طوفان است این زمان محل ترقی شده باشد که همه بجانب
احدیت که مبدء مراتب حیات و نیویات و سراپرده عزت الهی است
جل سلطانه متوجه باشند اما هر کس بمقدار شناخت و دریافت در هر مرتبه
از مراتب خواهند بود همه خلق سه فرقه خواهند بود سابقان و اصحاب
یمین و اصحاب شمال بعد از آن میگوید که آب نیز از هول هوا که بحرارت
آتش تفیده شده خشک گردد تمام هوا شود و هول قیامت عبارت از آن مرتبه
است اکثر خلایق لب تشنه و متعطش باشند بعد از آن هوا نیز از تاب

حرارت

حرارت کره ناری آتش گردد همه را گذر بر آن آتش باشد دوزخ عبارت ازین
عالم عنصری است که همه آتش شده باشد و تحت فلک قمر است و در هر مرتبه
از مراتب دوزخ جماعتی بمقدار عمل و حجاب خود گرفتار عذاب و عقاب خواهند بود
باقی قوم که از آنجا بگذرند عالم نور خواهد بود و بهشت عبارت ازین عالم نور
خواهد بود که هر طبقه از طبقات افلاک مرتبه ایست از مراتب بهشت
و از فلک قمر تا تحت عرش هشت فلک است هشت بهشت باشند
قومی درین مرتبه ساکن باشند و بهمین اعتبار اصحاب یمین بمقدار عمل ایشان
باشد و جماعت دیگر از انبیا و اولیاء کرام علیهم الصلوات والتسلیمات از آن مرتبه
بگذرند متوجه لقاء منتظر وصال باشند نه ایشان را از حرارت نار تأثیری و نه
از راحت نور تأثیری مستغرق دیدار حق باشند مقام محمود جای ایشان باشد
قاب قوسین او ادنی بدان مرتبه اشارت است و آن فوق عرش است
در شان ایشان حدیث واقع است ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور
و فیها یتجلی ربنا ضاحکا پوشیده نماند بر هر کسیکه ادنی تمیز داشته باشد که
این سخنان مخالف شرع اند یا نه دوزخ عبارت از کره ناری گفته
بعد از آنکه ارض و باد و هوا در وی گم کردن و بهشت را عبارت از عالم نور
گردانیده که از فلک قمر تا تحت عرش است و انبیا و اولیا را فوق العرش جا ثابت
کرده نه در بهشت این سخنان غیر از مخالفت صریح چیز نیستند معتقد اهل
سنت و جماعت آنست که دوزخ الحال موجود است و بهشت نیز انبیا
و اولیا و سائر مؤمنان در بهشت خواهند بود نه آنکه از بهشت بفوق عرش
خواهند رفت و در آنجا اقامت خواهند کرد این از خیالات بیکیانه است
و درین سخنان انکار وجود رؤیت است در بهشت چه گفته است که فوق

علی تفاوت درجاتهم و مراتبهم صح

العرش رفته متمکن خواهند بود وفوق العرش را جنت دیدار ساختکه حور و
قصور ندارد پس کافهٔ مؤمنین از لقای نصیب باشند اعاذنا الله سبحانه
عن امثال هذه التخیلات الفاسدة مقام محمود که خاصهٔ محمد رسول الله
است وهمچنین مقام او او ادنی نصیب جمیع انبیا واولیا گردانیده لیس
هذا الا فریة بلا مریة وازین سخنان مذکور او مفهوم میشود که عذاب کفار را
هم ابدی نمیداند وهمچنین تنعمات بهشت را واین خود کفر صریح است وانچه
دلالت برین معنی میکند عبارت اوست در ما سبق در عذاب وثواب که بمقدار
عمل نیست ودر سیاق نیز باین صریح است فافهم صاحب فصوص که
در عذاب مخلد سخن کرده است مطعون خلایق گشته فکیف که انکار
ثواب مخلد میکند ودر اخر این مقوله میگوید بعده چون افتاب ذات
از های هویت از دریچهٔ احدیت بر ایشان بتابد خلق اولین واخرین
هرکه در مراتب نار محجوب باشد وهرکه در مقام نور وانجا عنکه میشود مقام محمود
نشیمنگاه ایشان باشد همه در پرتو آن جمال گم گردند ودر دریای لاهوت نایاب
شوند نه از بهشت اثری ماند واز دوزخ شراری انجا نه سوختن باشد نه ساختن
نه بلا نه انتظار نه حیات نه موت که همه ذات گردد وهمچنانکه در ازل بود همچنان
ابدی باشد بعده تمام دو عالمکه عالم نور است وطبقات بهشت موجود
است ودیگر عالم نار که درکات دوزخ درو است بتجلی جمال وجلال
بظهور آیند که در ابتدا ازان عالم بتجلی آن دو صفت بظهور بود انجا بالامکان
بود اینجا بالوجوب است اهل بهشت در مرتبهٔ خود ساکن ومخلد واهل
دوزخ در ماوای خود محجوب ومخلد بعد ازین دو تجلی تجلی دیگر ملحوظ نیست
وذات بهیچ تعین منسوب نیست این سخنان صریح اند بر زوال بهشت

ودوزخ

ودوزخ بعد از ظهور آنها در اخرت تامل باید کرد که این سخن بکفر میکشد یا نه
ظهوریکه بعد ازین زوال اینها را حاصل میشود انظهور را بالوجوب میگوید وظهور
دنیارا بالامکان باید اندیشید که اهل بهشت ودوزخ را واجب گفتن کفر است
یا نیست وایضا ازین عبارت مفهوم میشود که انبیا واولیا همیشه زائل ومضمحل
در ذات خواهند بود وعدم ایشان را هرگز وجود نخواهد بود این سخن نیز کفر
صریح است انبیا واولیا علیهم الصلوات والتسلیمات همیشه در بهشت خواهند
بود نه عدم وزوال واز عبارات او مفهوم میشود که انبیا واولیا از سابقانند
وسابقان فوق العرش خواهند بود که در انجا نه حور است نه قصور نه تنعم است
نه راحت این سخن نیز مخالف نص قطعی قاطع است حق سبحانه در باب سابقان
اثبات تنعمات میفرماید وحور عین نیز اثبات کند فما هو الا مخالف النص
واین لحوم وتنعماتیکه در قران مجید در باب سابقان واقع شده اند همه را در باده
اهل یمین فرود آورده است نه چنین است کریمهٔ علی سرر موضونة متکئین علیها
در باب سابقان است واین امر در باب اهل یمین فرود آورده است ودر باب سابقان را
از تنعمات محروم ساخته لغایة جهله بالقران المجید ودر اخر ان کتاب مستزاد
مرآورده وتقلید شیخ عطار ومولوی در توحید وجودی مینماید ودران مستزاد
میگوید که هم خود شیطان شد نعوذ بالله سبحانه عن قبح هذه الکلمة حق سبحانه
وتعالی را باین الطلاق الفاظ یاد کردن از اقبح قبایح است واز اشد کفر ارباب توحید
هر چند همه اوست میگویند اما اطلاق اینقسم قبیحرا جائز نمیدارند حق سبحانه
وتعالی را در شرع خالق کل شیء میگویند واما خالق الخبث والقاذورات جائز
نداشته اند امثال این سخنان از اکثر در عبارت او تفحص نماید بسیار پیدا
شوند اما قلیل را بر کثیر دلالت است ع سالیکه نکوست از بهارش معلوم

سخنی چند از سخنان فاسدهٔ او در این رساله آورده تا مردم بر شناعت
کار او مطلع شوند و بتقلید در زمرهٔ اهل الحاد نه در افتند و اگر با وجود آن راه
تقلید آن جماعت را پیش گیرند حجت بر اینها تمام شده
باشد والحمد لله سبحانه اولا واخرا والصلوة والسلام علی رسوله
محمد واله دائما سرمدا والسلام علی من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی صلی الله علیه واله
اجمعین تمت
آمین

کتبه الفقیر الحقیر خاکپای مرید حضرت مجددی
قدس سره اسماً محمد راغب علمی الخالدی النقشبندی
وفقه الله تعالی لما یأت من المراد الدنیوی
والاخروی در رضای پیران خواجگانی
تمت در رجب هشتاد
دو صد و هزار
سنه ١٢٨٠

هذه رسالة الدوائر السبعة عشر المسماة بشواهد التجديد في السلوك من مصنفات
دليل الرحمن الشيخ عبد الاحد المجددی قدس الله سره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فقد قال
رسول الله صلى الله عليه وعلى اله واصحابه وسلم ان الله تعالى يبعث لهذه
الامة على رأس كل مائة سنة من يجدد لها دينها رواه ابو داود والبيهقي
عن ابی هريرة بدانكه علماء امت اختلاف نموده اند در معنی این حدیث
نفیس بعضی برانند که مراد عبارت از جماعتی است از علماء وفقهاء ومحدثین که
بنشر علوم دینی واحکام یقینی توفیق یافته اند وهر جانب اعلام دین مبین
بدان ارتفاع گرفته واین قول بغایت ضعیف است زیرا که این معنی
در هر زمان موجود است تخصیص بمائه ظاهر نمیشود قال عليه السلام لا يزال
من امتی امة قائمة بامر الله لا يضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتى يأتي
امر الله وهم على ذلك متفق عليه وقول جمهور علماء خلفاً وسلفاً ان است که
مراد ازمن واحدیست معینکه جامع باشد مر کمالات ظاهر وباطن را وممتاز باشد
در عهد خود بوراثت ونیابت صاحب شریعت عليه الصلوة والتحية
ومتصف بود بترويج احكام سنت وتخريب اعلام بدعت ومتخلق
بتهذيب اخلاق باطنه وتنوير مكارم معنويه ویکون غالباً ذا خوارق عظيمة
ومعارف سنية وهو الاصح بل الصحيح الذی لا يجمع العدول عنه اعلم
ان العلماء قد عينوا المجددين على ما اقتضت اراءهم من لدن النبي الكريم عليه وعلى اله

واصحابه

اتفق العلماء على ان مجدد المائة الاولى
هو عمر بن عبد العزيز وان الثانية هو
الامام الشافعي وان الثالثة هو ابن سريج
او الاشعري وان الرابعة هو الباقلاني
او سهل او الاسفرائني وان الخامسة الامام
الامام الغزالي وان السادسة الامام
الرازي او الرافعي وان السابعة
ابن دقيق العيد وان الثامنة البلقيني
او الحافظ زين الدين العراقي
وان التاسعة الشيخ جلال الدين
السيوطي رضي الله عنهم
٥

واصحابه الصلوة والسلام الى يومنا هذا فان اردت الاطلاع على تفصيل الامر فعليك
برسائل الحافظ جلال الدين السيوطي وشرح المحقق المناوي على الجامع الصغير والتحقيق
ثم اعلم ان على رأس المائة الحادي عشر اظهر الله سبحانه نوراً عظيماً وقمراً منيراً اعني
الكامل المكمل الشيخ احمد السرهندي وخلع عليه خلعة القطبية والفردية وجميع
مناصب الولاية ثم شرف بكمالات الوراثة منه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ما تتحير فيه
عقول الفحول وجعله مجدداً لذلك المائة واعطى له شواهد التجديد ما لا يشك فيها
الا الجهول العنيد واني اردت ان اذكر شيئاً قليلاً منها ليقاس عليه كثيرها فمن
شواهد التجديد نشر انواع العلوم الدينية والاحكام اليقينية في الافاق ونشر
لؤلؤ الاسرار شرقاً وغرباً رضي الله عنه ومن الشواهد ظهور الخوارق والكرامات
على يده اكثر من ان يحصى يشهد على ذلك المقامات المدونة ومن الشواهد
اعتراف فحول علماء زمانه بكونه المجدد كالفاضل المحقق مولانا عبد الحكيم السيالكوتي
حيث ذكره في كتب له بهذا اللقب ومن الشواهد شرح مقامات الطريقة حيث
لم يسبقه بذلك التفصيل احد من ائمة الطائفة العلية ومن الشواهد ان الله
سبحانه اختار له اصحاباً عرفاء علماء اكثر من الف الف فامتلاء البر والبحر
بنورهم وصار اخبار كراماتهم وكمالاتهم وترويجهم للطريقة وتائيدهم للشريعة
مما لا يرتاب فيه كثير على علم ومن الشواهد انه سبحانه عززه بفهم المقطعات
القرآنية وحصول اسرار المتشابهات الفرقانية كما يشهد به كلامه في غير موضع
ومن الشواهد تحمل الجفاء من سلطان زمانه في ذات الله جفاءً عظيماً وانه قدس سره
لم يتنزل في الملاء كلمة الحق طول بقائه وقد بصره من المخالفين بذلك اقساماً
ومن الشواهد ان الله سبحانه فتح عليه ابواب علم الباطن حيث لم يعثره من ائمة
الطريقة سلفاً وخلفاً الى ما شاء الله فمن ذلك انه قال كشف الله لي قبور الانبياء

الهند وكوشف لي اسمائهم واسماء من تبعهم بل كوشف لي مقاماتهم ودرجاتهم
وارى على قبورهم انوارا متلالية ومن ذلك انه قال لا اعرف باعلامه سبحانه جميع
من يدخل في طريق السلوك على يدي او يد اصحابي واصحاب اصحابي الى يوم القيمة
واعلم اسمائهم وانسابهم ومساكنهم ومن الشواهد انه اسلم على يده جم غفير من
الكافرين وتاب الوف من المسلمين وانابوا واخذوا الطريقة وصار من ارباب
الولاية واستفاضت الارض منهم شرقا وغربا وعجما وعربا وبحرا وبرا ومن الشواهد
العظيمة انه صلى الله عليه وسلم اخبر بوجوده ثم المشايخ الكرام في الازمنة الماضية
كما فصلته في الجنات الثمانية ومن الشواهد انه رضي الله عنه ذكر باعلام الله سبحانه
مراتب الولاية والنبوة والرسالة وكمالات اولي العزم ومقامات الخلة والمحبة
وما اختص به سيد الانبياء عليهم وعليه الصلوات والتسليمات فثبت بكرم الله
انه مجدد المائة الحادي عشر **فصل** بالخير اينمسكين بى تمكين خواست
كه ذكر مقامات طريقه را ووصول معارج حقيقه را كه آنجناب بآن ممتاز از اولين
واخرين گشته بطريق اجمال من الابتداء الى الانتهاء در سلك تحرير آرد
واهل سلوك را بآن اطلاع بخشد وچون ظهور حقايق در عالم مثال بصورت
دائره متمثل ميشود واكثر در كلام كرام تعبير از مقامات بآن رفته حقير نيز شرح
مقامات ولايت ونبوت وغيرهما بدائره نموده فعلى ما جرت من كلامه رضي الله عنه
واخرجت من كلام خليفته المكرمين خازن الرحمة والعروة الوثقى رضي الله عنهما
انها سبعة عشر دوائر واعلم اني تركت بعض الدوائر العالية لكونها
على طرف من الطريق المسلوك وقلما وقع سير السالكين فيها كدائرة السيف القاطع
عند دائرة الولاية الكبرى ودائرة الحب ودائرة المحبة البحت من غير قيد المحبوبية
والمحبة المنسوبة الى ثلثة من اولي العزم ادم ونوح وابراهيم عليهم السلام ودائرة حقيقة

الصوم

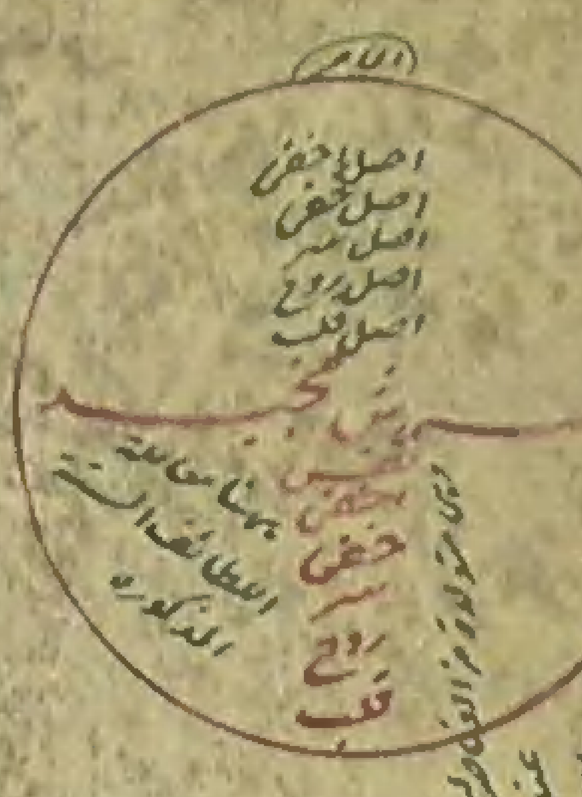

الصوم وغيرها وساشير الى بعضها عند التفصيل اما الدائرة الاولى وهي كناية
عن مرتبة الامكان **متن دائرة الامكان نصفها الخلق ونصفها الامر**
بدانكه هر دائره را با دائره فوقاني همان نسبت هست كه نسبت زمين را با عرش وقطره را
با قلزم وبرين قياس واصلان اين مقامات نيز با هم همچنين تفاوت دارند الا بعروض
عارض وحدوث امر قوي يغلب على شان ذلك المقام ارتفاعا وانحطاطا كثيرة كما في
دائرة كمالات النبوة التي قدر نقطة ههنا اكبر من سائر الولايات والترقي هنالك ليس
على ترتيب اللطائف الخمسة بل على امر اخر والترقي في الولاية انما هو على ترتيب اللطائف
ديگر بايد دانست كه نور قلب زرد هست ونور روح سرخ ونور سر سفيد ونور خفي
سياه ونور اخفى سبز ونور نفس بعد التزكية انگار كه نور بيكيف باشد ديگر
بدانكه هر لطيفه از لطائف پنجگانه زير قدم نبي است از انبياي كرام عليهم السلام قلب زير
قدم حضرت آدم است وروح زير قدم حضرت ابراهيم هست وسر زير قدم حضرت
موسى است وخفي زير قدم حضرت عيسى هست واخفى زير قدم حضرت خاتم الرسل
هست عليه وعليهم الصلوة والسلام بدانكه بعد از قطع اصول لطائف پنجگانه عالم امر
سير در اصول لطائف پنجگانه عالم خلق خواهد شد وهي النفس والعناصر الاربعة
واصل اصل هر لطيفه از عالم خلق اصل اصل لطيفه از لطائف عالم امر است
اصل اصل نفس اصل اصل قلب هست واصل اصل باد اصل اصل روح است
واصل اصل آب اصل اصل سر هست واصل اصل نار اصل اصل خفي است
واصل اصل خاك اصل اصل اخفى است وبايد دانست كه قطع اصول عالم
خلق حقيقت در ولايت علياست اما پيش از وصول باين مقام در ضمن قطع
اصول لطائف عالم امر بطريق تبعيت في الجملة تصفيه حاصل ميشود والله
اعلم بحقيقة الامور **الدائرة الثانية** وهي كناية عن الولاية الصغرى . . .

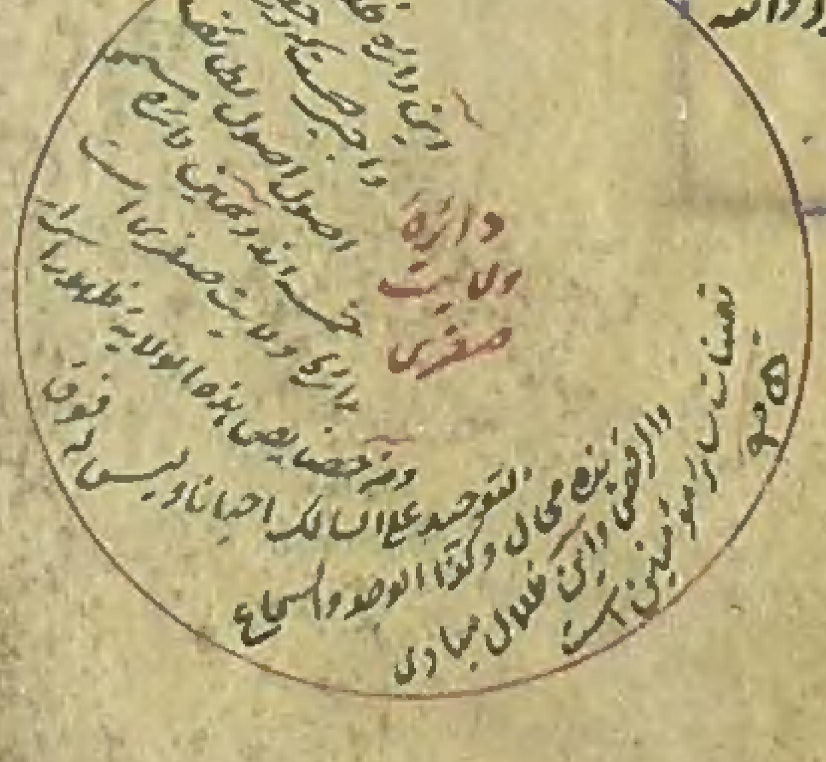

فی هذه الدائرة وما سبق علیها یجب على السالک دوام الذکر الخفی الماخوذ من الشیخ وکثرة
المراقبة والاکتفاء بالفرائض والسنن المؤکدة الا باغراض صحیحة وهذه الدائرة مقام
القطب والغوث والافراد والاوتاد وسائر فرق الاولیاء من اهل المناصب بالاصالة
واما الترقی من ههنا فبالوراثة والتبعیة الدائرة الثالثة وهی کنایة عن الولایة
الکبری این دائرهٔ اسماء واجب است که ولایت کبری عبارت ازانست واین مشتمل
سه دائره ویک قوس است این سه دائره وقوس تفصیل اسم الظاهر است
وفی هذه الولایة حصول الفناء الاتم والبقاء الاکمل وزوال العین والاثر وشرح
الصدر والاسلام الحقیقی والاطمینان وسر الاقربیة والارتقاء على مقام الرضاء
واین اسما مبادی تعینات انبیای کرام الله علیهم السلام بدانکه حق تعالی را باعالم
وعالمیان غنای ذاتی است لیکن با این غنای مطلق او را صفات کامله ثابت
است که بواسطهٔ آنها فیض بکائنات میرسد فلولاها لعدم الکائنات باسرها
لان الفیض کل لمحة ولحظة ینزل علیها فبها تبقی فلو لم یفض ذلک لانقضت
اوقامت بلاقیوم وهو محال ولیعلم ان کل شیء من الاشیاء مظهر اسم
من الاسماء الواجبة والاسماء المقدسة المتعالیة وبذلک الاسم یصل الفیض
الیه من الذات البحت تعالی ثم لیعلم ان کل اسم من الاسماء الواجبة کالکلی والظلال
الناشیة منه کالجزئیات وکل کلی منها رب شیء من الانبیاء وکل جزئی منها
رب فرد من الافراد الانسانیة وتسمی تلک الاسماء الکلیة مبادی تعینات
الانبیاء والجزئیات تسمی مبادی تعینات الخلائق والتوجیه ظاهر وبهذا یظهر
معنی محمدی المشرب وموسوی المشرب وعیسوی المشرب لان کل انسان من الانام
یجب ان یکون مظهر ظل اسم من الاسماء والمشرب عبارة عن ذلک ولابد
ان یکون ذلک الاسم الظلی ناشیا من اسم کلی هو المظهر له وذلک الکلی مبدء تعین

والنصف السفلی من هذه الدائرة متضمن للاسماء والصفات الزائدة والنصف الاعلى من هذه الدائرة متضمن للشئون والاعتبارات الذاتیة فنهایة عروج السالک الخ الامریة لانهایة دائرة الاسماء والشئونات ثم اذا وقع الترقی بمحض فضل الله تعالی من مقام الصفات والشئونات یکون السیر فی دائرة اصول هذه الاسماء والشئونات وبعد هذه الدائرة فی اصول هذه الاصول ومن بعد طی هذه الدائرة یظهر القوس من دائرة الفوق فیکون السیر فیه سیرا بسیطا فیقطع المسافة علی مایی علیه من قطع السیر الروحانی فاذا لم یظهر قوس آخر من دائرة الفوق فیکتفی بهذا القوس ویختم علیه ویکون السیر فیها ایضا بسیطا ولکن لا یطلعون علیه فلذا لا یقدرون على التعبیر عنه وتکون النفس مطمئنة ومرضیة فی هذه المرتبة وفی هذا المقام ینشرح الصدر ویتحقق مقام الرضا ٥ رسالهٔ روضیه

بنی

نبی من الانبیاء فینسب کل جزئی الى کلیه فاذا کان المربی للجزئی اسم کلی هو رب
محمد علیه الصلوة والسلام مثلا یحکم علیه انه محمدی المشرب وهو علی قدم محمد صلى الله
علیه وسلم واذا کان الاسم المربی للجزئی اسم کلی هو مربی موسى علیه السلام یحکم على
موسى علیه السلام وهو موسوی المشرب هذه العلامة وطریق وصوله الى الذات
من حیث الولایة هو طریق ذلک النبی الا بقدر من القاهر وفی هذا المقام بعض تفصیل
لا یلیق بهذه البطاقة والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها الدائرة الرابعة
وهی کنایة عن الولایة العلیا والذی یحصل فی هذه الدائرة احری بالاستتار
فانه من الاسرار ویحصل فیها المناسبة التامة بالملائکة المقربین والترقی ههنا منوط بتکرار
الکلمة الطیبة وکثرة صلوة التطوع الدائرة الخامسة وهی کنایة عن مقام کمالات
النبوة على اربابها السلام ویحصل فی هذه الدائرة حقیقة الدنو والتدلی وینکشف
فیها سر قاب قوسین او ادنى الدائرة السادسة وهی کنایة عن مقام کمالات
الرسالة وفی هذه الدائرة الترقی بمحض الفضل لا بالعمل کما فی الحقائق
الثلثة ای حقیقة الکعبة وحقیقة القران وحقیقة الصلوة درین دائره وما
بعد ذلک در جانبین معامله باهلیت وحدانی است ولیعلم ان التفاوت
الواقع بین السالکین الواصلین الى تلک المقامات على قدر التفاوت الواقع
بینها الا ان یکون صاحب السفل ذو شان وجسامة لم یحصل لصاحب
العلو مثل ذلک وهذا الامر نادر کما وقع بین نوح وابراهیم علیهما السلام
فان نوحا فوق ابراهیم من حیث المقام لکن لابراهیم ههنا شان لیس لنوح
وفضل ابراهیم علیه السلام بذلک الشان وکذا الامر فی الاولیاء والله اعلم
بحقیقة الحال الدائرة السابعة وهی کنایة عن مقام کمالات اولی
العزم وهم اصحاب الشریعة والکتاب ومامورون بالقتال والحرب وفوقهم نبینا

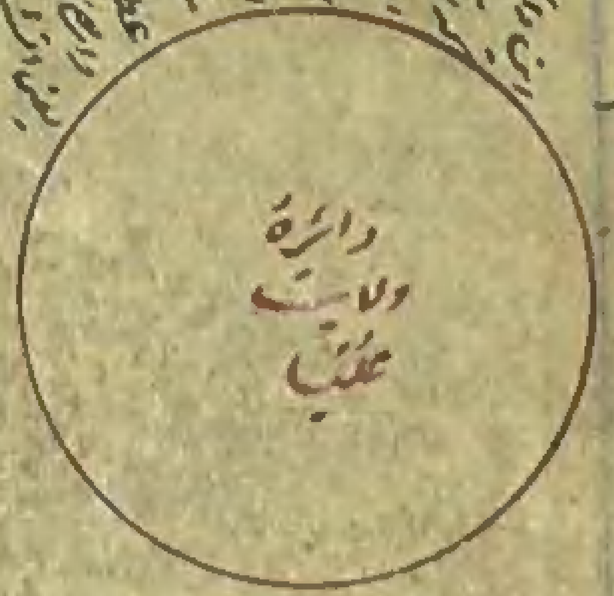

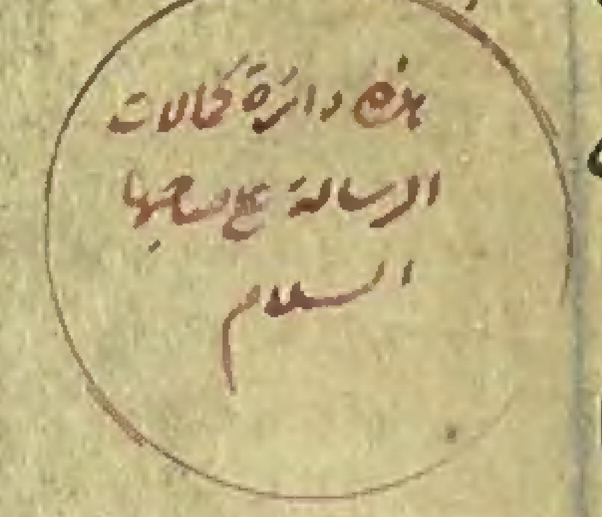

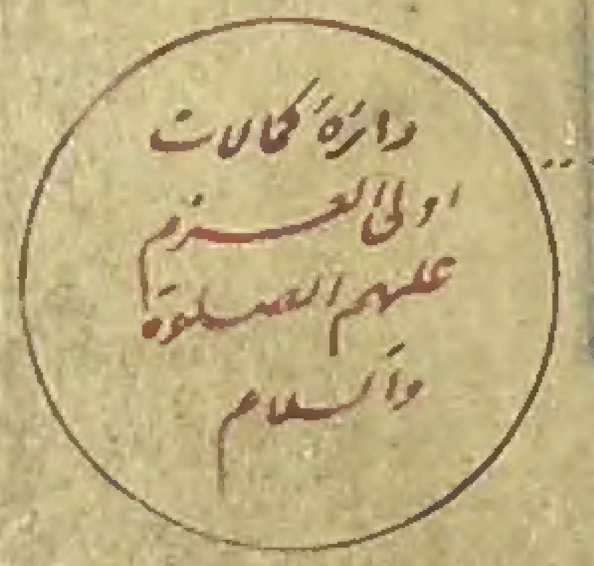

عليهم الصلوة والسلام فلاتحاد الاقطاب حكم اولى العزم لغلبة الارشاد وهم خمسة
نوح وابرهيم وموسى وعيسى ومحمد المصطفى وفى آدم اختلاف على كلهم صلوات
الله وسلامه الدائرة الثامنة وهى كناية عن مقام القيومية هذه الدائرة
وما فوقها ناشئة من دائرة اولى العزم لكن لعلو شانها عدت خارجة كانها ليست
منها كما فى قوله تعالى تنزل الملائكة والروح ويعلم ان منصب القيومية فى هذه
الدائرة واما ما يوجد قبل ذلك فهو ظل وعكس وحظ من ذلك المقام قل او كثر
وكذا الحال فى الخلة والمحبية والمحبوبية الواقعة بعد هذه الدائرة لا حظ فيها لاحد
الا بوراثة كما ل نبينا صلى الله عليه وسلم الدائرة التاسعة وهى كناية عن مقام
الخلة وفى هذه الدائرة التاسعة الدائرة العاشرة وفى العاشرة الحادى عشر وفى الحادى
عشر الثانية عشر ولكن نحن كتبنا ها كلها على حدة تنبيها على ما مضى فى القيومية
ومن هذه الدائرة تشعب دائرة النفى وههنا تيسر حقيقت

الدائرة العاشرة وهى كناية عن الولاية الموسوية على صاحبها السلام وفى هذه
الدائرة وما بعدها الترقى بالمحبة التى هى فوق التفصيل ولايت اينجا كنايت
از حقيقت است الدائرة الحادى عشر وهى كناية عن الولاية المحمدية
على صاحبها الصلوة والسلام ومن هذه الدائرة الاثبات وتم سعاملتها فى الدائرة
الآتية بالكلية اينجا نيز مراد از ولايت حقيقت است الدائرة الثانية عشر
وهى كناية عن الولاية الاحمدية على صاحبها الصلوة والسلام اينجا نيز مراد
از ولايت حقيقت است الدائرة الثالثة عشر وهى كناية عن المقام
الخالص له صلى الله عليه وسلم المعبر بفوق حقيقة الحقايق واللاتعين
الدائرة الرابعة عشر وهى كناية عن حقيقة الكعبة
الحسنى هذا انما هو باعتبار الذكر لان كونها فوق المقام الخالص

دائرة القيومية

دائرة الخلة

دائرة محبية صرفة

دائرة محبية ومحبوبية ممتزجة

دائرة محبوبيت خالصة

دائرة لاتعين

دائرة حقيقت كعبة

المذكور

وينجا عظمت وكبريا
حضرت حق سبحانه
مشهود ميشود ٥

المذكور غير معقول وههنا كلام طويل وتحقيق وتدقيق ان يوفقنى الله اذكره
اين حقايق ثلثه فوق كمالات نبوت ورسالت هست الدائرة الخامسة
عشر وهى كناية عن الحقيقة القرآنية
الدائرة السادسة عشر وهى
كناية عن حقيقة الصلوة واين كنايت
از كمال وسعت بيچونى صرف حضرت ذاتست
وهنا نهاية مقامات العابدية
الدائرة السابعة عشر
وهى كناية عن مقام المعبودية الصرفة ولا سبيل اليه
الا للقيوم ومن فى ضمنه

دائرة حقيقة قرآن

وآن عبارت از مبدا وسعت
وبيچونى حضرت ذاتست
وبو سعت حضرت ذات
ازينجا مشروع ميشود ٥

دائرة حقيقة صلوة

معبودية صرفة

وسير قدمى از اينجا كوتاه است وسير
نظرى روا ٥

الخاتمة اعلم انه كما ثبت انه رضى الله عنه مجدد المائة وجب عليك
ان لا تنكر على مقاماته وتؤمن بجميع كشوفاته ومقالاته وان من كشوفاته
ان الله سبحانه جعله مجددا للالف الثانى والهمه بان الفيض من جناب
القدس انما هو بتوسطه فلا يصل الى الله احد بغير توسطه الى يوم القيمة
فلما اورد عليه النقض بوجود عيسى عليه السلام والمهدى الموعود انار الله
برهانه اجاب بانهما واصلان من طريق النبوة التى لا يسع فيها التوسط
وكلامنا فى امر الولاية التى معاملتها منوطة بالوسائط وتزيدك مزيد الطمانينة
خاتمة المجلد الثالث من مكاتيبه العلية فعليك بها ثم انه لا تم التجديد وصار
الدين قوى الاركان بعد اندراس كثير من معالمه وتجدد الملة البيضاء به

33

حتى يضرب به الامثال في الامصار ويشد اليه الرحال من الاقطار وبلغ
عمره عمر مورثه ونبيه صلى الله عليه وسلم فاجاب الداعي الالهي تعالى على رأس — وهو ثلثة وستون
الف واربع وثلثين سنة حسن الخاتمة قال المؤلف عفا الله له
قال المجدد رضي الله عنه عند ارتحاله عرج بي الآن الى مقام عظيم لم أر مثله
ذلك قبله والمنة ان بعد آخر ظهورات الصفات الثانية ليس فوقها
الا الذات البحت ثم شرفت بوصول تلك المرتبة المقدسة وصولاً
بلا كيف وقال لخليفته المكرمين وانتما معي هنالك كما كنتما في جميع المقامات — محمد سعيد ومحمد معصوم رضي الله عنهما
السابقة وقال رضي الله تعالى عنه المنة ان جميع ما كان
ممكناً من الكمال في نوع البشر قد تيسر لك غير انه
لا نبوة بعد ختمها على خاتمها الصلوة والسلام — بلغ مقابلة
والحمد لله رب العالمين

تمت ٥

تمت رسالة الدوائر على يد
علمي الحقير غفر له
تم بالخير
م

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısım: Hacı Mahmud
Yeni: 3006
Eski kayıt